

بنیاد مطالعات ایران

برنامه تاریخ شفاهی

شمس الدین جزا ییری

بنیاد مطالعات ایران

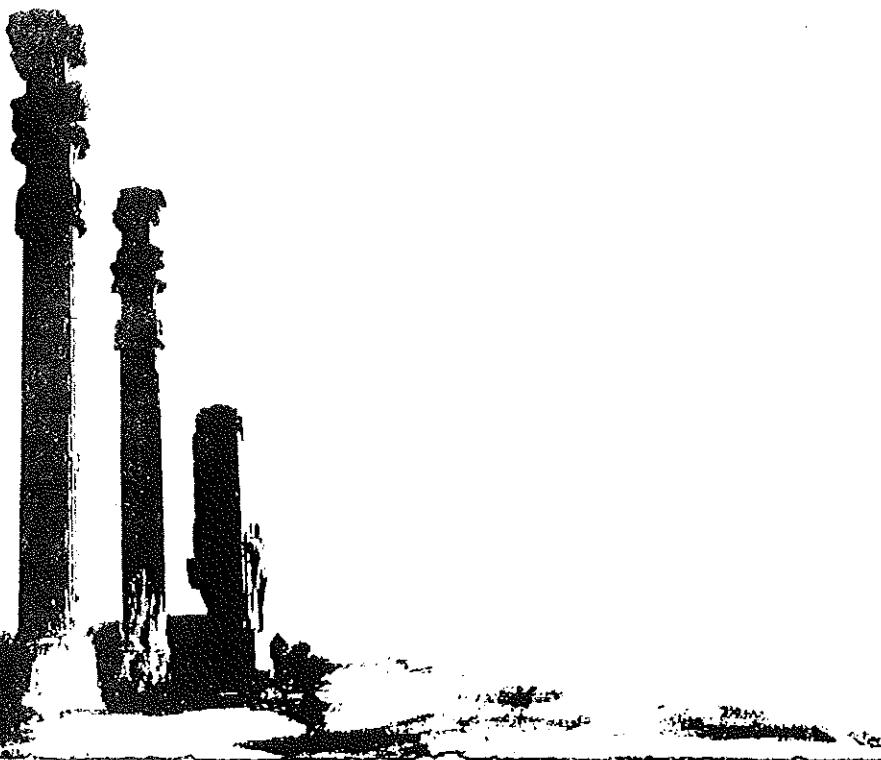
FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES

برنامه تاریخ شفاهی

مصاحبه شونده : آقای دکتر شمس الدین جزایری

مصاحبه کننده : آقای احمد میرزاده

لندن ، ۱۹۸۴/۳/۷



خلاصه مندرجات مصاحب آقای دکتر جزا یزدی

صفحه

۱ - ۵

سوابق اداری : ریاست شرکت دخانیات و ریاست فرهنگ تهران . اختلاف نظر بین رضا شاه پهلوی و متفقین و اثرات حادثه سوم شهریور بر اوضاع و احوال عمومی کشور .

۵ - ۹

عنوان مسئله غیر مذهبی کردن تعلیمات در مدارس از طرف وزیر فرهنگ وقت و مسکوت ماندن آن .

۹ - ۱۰

دکتر ملیسپو و اقدامات او .

۱۰ - ۲۲

انتخاب مصاحب شونده بسم وزیر فرهنگ . بحث درباره قرارداد نفت معروف به قرارداد گس - گلشاهیان . ترویز رزم آراء نخست وزیر . بحث درباره ملی شدن صنعت نفت و کیفیات قرارداد با کنسرسیوم .

۲۲ - ۳۰

درگیری بین روحانیون و بهائی ها و نقش دولت در این خصوص

۳۰ - ۴۵

انتخاب مصاحب شونده بعنوان استاندار خراسان و مشکلات اوابا مقامات انتظامی .

آقای دکتر جزايری : بعلت اينكه در مراکز کارهای سیاسی زیا وارد نبودم و اساساً "کارهای سیاسی هم که گاه بگاه متصدی شدم خيلي طولانی نبود ، زياد در تماس با امور سیاسی نبودم که بتوانم خاطرات سیاسی شاید مفیدی برای جنابعالی بيان کنم اما برجسب تصادف روی مواردی و مواقعي یک مطالبی بنظرم رسیده شاید مورد توجه باشد و شاید هم نباشد . من در اردیبهشت ۱۳۲۰ بعلت اختلافی که با وزیر وقت فرهنگ مرحوم مرآت پیدا کردم يکروزی در وزارت دارائی پيش آقای دکتر مقبل مدیرکل وزارت دارائی در زمان وزارت رضا قلیخان امير خسروی رفتم ، ايشان مرا دعوت کردند که با انتقال از وزارت فرهنگ متصدی امور کارخانجات دخانیات ایران بشوم و خوب بخاطر دارم ، جلسه اول که ايشان را ملاقات کردم اول از من سوال کردند که شما میتوانید دخانیات مرا اداره کنید ، گفتم که قبل "که نمیشود چيزی گفت خيلي مرد ساده و صريحي بود ازايin جهات ، من هر وقت که اداره کردم آنوقت بشما اطمینان میدهم که میتوانم اداره کنم . ظرف دو روز وسائل انتقال من بوزارت دارائی فراهم شد و وزارت فرهنگ هم زود موافق کرد . در آن زمان يکسال وکسری گذشته بود که با تاسيس کارخانجات دخانیات که قانون انحصار دخانیات گذشته بود و تهيه و مخصوصاً "خرید توتون و تهيه سیگار را با انحصار دولت درآورده بود و رضا شاه دستور داده بود بمرحوم داور که عايدات بودجه ما باید زیادتر بشود و يکي از افکارشان که عملی کردند همين انحصار دخانیات و آوردن آن با اختیار دولت واستفاده از عايدات آن بود ، در هر صورت اين کارخانجات را ظرف يکسال ساخته بودند و برای افتاده بود . رئيسى داشت که حالا اسمش را فراموش کردم و مرد خيلي لايقي بود شايدم از ارامنه ايراني بود و خانم فرانسوی داشت . در هر صورت وضع دخانیات خيلي خوب ، ساختمان جديده بود ، موسسه واقعاً "مدرن و دوهزار نفر کارگر در آنجا کار ميکرد و هر روز هم بآنها نهار ميدادند ، وقتیکه من بموسسه رفتم و وضع منظم آنرا ديدم ، خوب خودم هم سعی ميکردم که حتماً "باید اين موسسه نگاهداری بشود برای اينکه عايداتی برای بودجه ايران تهيه بكند . يکي از تصميماتی که همان موسسین اين کارخانجات گرفته بودند دادن نهار بکارگران بود که دوهزار نفر کارگری را که در زمان من هم بودند ، با آنها نهار داده ميشد و وسائل تغذيه آنها فراهم ميشد ، دو سه ماهي گذشت و موضوع سوم شهریور پيش آمد من قبل ازايinکه اوضاع شهریور پيش بيايد ديدم که جزء اين تشکيلات در حقیقت اين سازمان را به ۱۴ بخش تقسیم کرده بودند که در هر یک از بخشها يک خارجي مدیر بخش بود ، مثلاً "مدیران فني برای تهيه سیگار ، لوازم يدک ، تعميرات ، توزيع ، چهارده نفر بودند که بيشتر آنها آلماني بودند و دو سه نفر هم از چکسلواکی در بين آنها بودند . يک مدیر فني داخلی داشت بنام مستر اسمیت که انگلیسي بود و جوان خيلي معقول و زرنگ و فعالی بود و انصافاً " تا مدتی که با من

کار میکرد همه راهنمایی هاییش صحیح بود و معلوم بود که در اینکار کاملاً" وارد است، اوضاع شهریور پیش‌آمد ، قبل از اینکه اوضاع باین شکل در بیايد این آقای اسمیت که هم وظائف اداری خودش را در اداره دخانیات خوب انجام میداد ، شایدیک وظائف دیگری هم داشت و از آن جمله مراقبت در کار آلمانهای بود که بعنوان متخصص در کارخانجات دخانیات کار میکردند ، بنده اول هیچ توجهی به ما موریتهای اداری او خیلی خرسند مثل ما موریت سیاسی و امثال اینها نداشت و از فعالیتهای اداری او خیلی خرسند بودم وهمیشه راضی و خیلی روابط خوبی هم داشتم و همیشه معتقدم که مرد لایق و فعال بود ونسبت با ایران هم علاقه داشت . یکماه قبل از اینکه اوضاع شهریور پیش بیايد یکی دومرتبه با من در اتومبیل به شیراز رفتیم . در ضمن راه تذکراتی بمن میداد که بعدها دیدم هرچه میگوید صحیح است ، میگفت اوضاع ایران عوض خواهد شد و مخصوصاً " برای ما انگلیسها ممکن است یک مشکلاتی پیش بیايد و بهمین جهت منزلش را از خیابان ایران کوچه دکتر سنگ که خانه داشت تغییر داد و به قله کآمد و بیک خانه چسبیده به سفارت انگلیس در قله کرفت ، چون فکر میکرد من که مثلًا" داماد دکتر مودب نفیسی ، پیشکار ولیعهد زمان و محمد رضا شاه بعد هستم و ممکن است بـا دستگاه دربار ومثلاً" با رضا شاه ارتباط مستقیم و یا غیر مستقیم داشته باشم ، در این دفعه که با من در اتومبیل بود ، بمن جدا" میگفت که اگر رابطه ای با دربار هست ، باید بر رضا شاه تذکر داده بشود که این مرتبه مسئله ، مسئله جدی است و جنگ هم به یک مرحله" جدی تری رسیده و خواهد رسید و راه ایران و راه آهن ایران مورد لزوم حمل اسلحه برای متفقین بروزیه است و آلمانها جلو آمده اند و تردیک به استالینگراد هستند و متفقین فکر میکنند که باید بروسها کمک اسلحه بشود و تسليحاتی داده شود والا آنها در برابر آلمانها بیشتر ناراحت خواهند شد و شاید هم منتهی به یک عاقبت بدی برای آنها بشود . من احساس کردم که از این رابطه" که من با پیشکار ولیعهد دارم ایشان میخواهد استفاده بکنند و جدا" بمن این مطلب را هی تذکر میدهند و دومرتبه مرا دعوت کرد و با اتومبیل بشیراز بروزی بود و این مسائل را مطرح کرد ، ضمن مطالب دیگری که آنها جزئی تر است و بعد خواهند گفت ، من مرتبه دوم احساس کردم که او میخواهد که حتماً" این مطلب برضاء شاه گفته بشود ، من آدم و اول بـا خانم خودم که دختر مودب نفیسی بود مسئله را بینان گذاشت و گفتم بنتظر من این مسئله جدی است برای اینکه اسمیت را تا آنجا که من می بینم یک فعالیتهای دیگر غیر اداری دارد و یکی دومرتبه تا حالا به بغداد رفته که من اطلاع پیدا کرده ام و منزل خودش را هم عوض کرده و میگوید وضع ما ممکن است مشکل بشود یعنی ناراحتیهای در ایران بوجود بیايد بنا بر این این مطلب را باید هر کس وسیله دارد برضاء شاه بگوید ، بنا بر این وظیفه ملی اش اینست که بگوید و بنا بر این من خواستم اینرا با

شما در میان بگذارم . او با مادر خودش بمیان گذاشت ، مادر او بخود من گفت که این مطلب را شما با و گفته اید و با من صحبت کردند ولی ما که با آنجا مستقیماً "ارتباط نداریم و وسیله شوهرم یعنی دکتر مودب الدوله باید این مطالب گفته بشود ولی من در این رابطه و در این مسائل با ایشان صحبت نمیکنم و با پسر بزرگ من که دکتر عباس نفیسی است این مطلب را شما در میان بگذارید که او به پدر بگوید و بگوید که مسئله جدی است . من هم همین کار را کردم و با دکتر عباس نفیسی مذاکره کردم و او رفت و با مرحوم دکتر مودب الدوله نفیسی صحبت کرد ، متأسفانه وضع دیکتاتوری رضا شاه در سالهای آخر سلطنت و مخصوصاً " سالهای آخر طوری بود که مودب الدوله به پرسش جواب داده بود که من جرات نمیکنم این مطلب را بر رضا شاه بگویم . حتی من گفتم چون مرحوم رضا شاه از نظر شناسایی که با پدر من داشت و دومرتبه بمنزل ما آمده بود بعنوان بازدید پدرم و من پذیرایی میکردم که مستخدم پذیرایی نکند ، یکدفعه در زمان وزارت جنگش و یکدفعه در زمان نخست وزیریش بمنزل پدرم آمد و من تان و چائی میبردم واینها ، ضمناً کتابهای فرانسه واینها در منزل بود ، او یکمرتبه با پدرم شوخی کرد و گفت آقا از این کتابهای فرنگی و غیر مسلمانی که در منزل شما پیدا میشود ، پدرم گفت که این بچه در مدرسه دارالفنون درس میخواند ، روزی که پدرم مرد سه روز بعدش قائم مقام رفیع بمنزل ما آمد ، چون خیلی رضا شاه با پدر من حسن رابطه داشت ، علت حسن رابطه اش هم با پدر من این بود که موقعی که رضا شاه به سلطنت رسید مبلغی پول و یک مقداری چیزهای دیگر بین علمای تهران تقسیم کردند تنها کسی که ردکرد پدر من بود و کریم آقا واسطه اش بود و منزل ما میآمد و پدر با و گفت که بر رضا شاه بگوئید که من دوستیم با شما جنبه مادی نداشت و از شما توقع مادی ندارم و چون رضا شاه شاید خیلی از نظر خرج کردن آدم خیلی سخی نبود ، این بنظرش خوب آمده بود ، و بهمین جهت بعداز سه روز که پدرم مرد سه روزی سال اول سلطنت رضا شاه پدر من فوت کرد ، الان پنجاه و چند سال است که فوت کرد ، قائم مقام آمد و گفت که رضا شاه میخواهد شخصاً " به پسرهای مرحوم آقا شوشتاری ، پدر من معروف به آقا سید حسن شوشتاری بود ، تسلیت بگویند ، من و دو برادر بزرگم یک ملا و دومی و من خدمت ایشان رفتیم در همان خانه کوچکی که در خیابان سپه داشت یا خیابان پهلوی که آنوقت میگفتند خیابان امیریه ، آنروز در آن مجلس روبروی او امیر لشگر خدای رخان بود ، نقدی بود ، قائم مقام رفیع بود و میرزا کریم خان رشتی بود ، تیمورتاش در آن پائین ایستاده بود ، هنوز تیمورتاش سرکار بود ، او وقتیکه به برادرم خیلی مطالب مودب خوبی گفت و محبت کرد و بدومی ، وقتیکه بمن رسید ، اینقدر حافظه داشت که گفت درست را میخوانی هنوز ، گفتم بله قربان گفت بله بخوان ، بخوان بنابراین من با اینها گفتم که رضا شاه مرا می شناسد و اگر میشود

وقت بگیرید من بروم با یشان بگویم ، برای اینکه جدی است ظاهرا " واین آقسای اسمیت اگر مطالب جدی نبود دودفعه بمن اینطور نمیگفت . خلاصه اینها جرات نکردند این مطلب را برضاء شاه بگویند و بعد هم همان شد که شما دیدید و بعدهم خودبچه هایش گله میکردند که قوا م شیرازی میدانسته و بما نگفته ، لابد قوا م شیرازی هم جرات نمیکرد که با و بگوید ، وقتیکه مودب‌الدوله که شاید از نزدیکترین اشخاص برضاء شاه بود جرات نمیکرد که این مطالب را بگوید بنابراین دیگران هم جرات نمیکردند که با و بگویند که بالآخره نتیجه این شد که هست و بنابراین من نتیجه میگیرم که دیکتا توری و خودخواهی و خودپرستی و یک فکر داشتن که متأسفانه مرحوم محمد رضا شاه هم داشت ، این کار مملکت را باینجا میرساند ، این خلاصه بود که بشما گفتم حالاً اسمیت راهنمایی های دیگری هم بمن کرد که فوق العاده مورداستفاده شد . از دو ماه قبل گفت که ممکن است وضع مشکلی برایمان پیش‌بیاید و شما دوهزار کارگر دارید و اینها عادت دارند که شما غذا بآنها بدھید پس شما آرد تهیه کنید که اگر وضع بصورتی در آن موقع مدیرکل غله بود ، خوب‌نفیسی با من آشنا بود ، با و تلفن کردم بیست خروار آرد برای ما فرستاد و من دو تا تنورتان تافتان که لابد در تهران شنیده اید ، در دخانیات درست کردم و در آن چند روز که رضا شاه رفت و دکاکین بسته شدو روشهایم یک مختصر بمبارانی دور کارخانجات سلطنت آباد کردند و خیلی مسردم را ناراحت کردند ، چون عادت نداشتند آن‌زمان که با کشتار و شهید و اینها زیاد آشنا باشند و نترسند ، وضع بصورتی بود که اگر ما این پیش‌بینی را نکرده بودیم و این آرد را نیاورد بودیم و لوازم قندوشکر خریده بودیم ، که توزیع کردیم تویی کارگرها ، دوهفته قطعاً " کارگرهای ما بی‌نان و غذا می‌مانند و من ظرف دوهفته‌که اولاً " غالباً مدیران کل وزارت‌دارایی که بول در اختیارشان بود و اتومبیل مثل گمرک و جا‌های دیگر آنرا گرفته بودند و رفته بودند باصفهان ، در آن موقعیت من در وزارت دارایی ماندم برای اینکه این کارخانجات نیفتند و آن بیست خروار را در این مدت دوهفته‌های نان پختم و زیادتر از احتیاج خانواده کارگر بآنها دادم والبته یک دسته از اینها از همان سیگار فروشای قدیم بودند سیدهم بودند و مراهم سید تصور میکردند و فکر میکردند ، چون من تمام وقت در کارخانه بودم ، قدم میزدم و تویی کارخانجات میگشتم برای اینکه کارگرها تعطیل نکنند ، جا‌های دیگر همه جا تعطیل شده بود ، کارگرها با اعتقادات قدیم خودشان بمن میگفتند که جد شما مارا حفظ خواهد کرد ، بهرحال یک دقیقه کارخانجات دخانیات در آن مدت دوهفته تعطیل نشد و یک خدمت دیگری هم بآنها شد یعنی چون من خودم با قوانین کار اروپا قبل از جنگ که هنوز با این پیشرفتگی فعلی نبود ، آشنا بودم و میدیدم که کارخانجات دخانیات دولتی ایران

بادوهزار کارگر روز جمعه را مزد بکارگرها نمیدهد ، در آن تاریخ مشرف نفیسی هم وزیر دارایی بود در کابینه ذکاء الملک فروغی ، من گفتم که برای اولین دفعه ما باید مزد روز تعطیلات را بپردازیم ، مشرف نفیسی را دعوت کردم و دکتر مقبل را دعوت کردم و یکنفر مدیرکل دیگر را دعوت کردم ، نشستیم قانونی هم تهیه کردیم برای پرداخت مزد روز جمعه بکارگرها و نهاری هم با آنها دادیم و همانجا حضورا " امضاء از آنها گرفتیم که روز جمعه بنام روز جمعه دکتر جزايری ، مزد روز جمعه در آنجا مرسوم بود و من این خدمت را تا دو سال و دو ماه ادامه دادم ، دو دفعه در آن زمان قیمت دخانیات زیاد شد ، فقط من میدانستم و دکتر امینی هم مدیرکل بود ، بله در آن روز دکتر امینی را هم دعوت کرده بودیم و او بمن گفت که قیمت را باید بالا ببریم چون لوازم یدکی و مواد اولیه گران شده است و اجرت کارگرها زیاد شده و مزد روز جمعه را هم داریم میپردازیم ، نرخ دخانیات را دو دفعه بالا برند ، من هر دفعه چند روز قبلش میپرستادم دکان سید احمد سیگاری را و توتون چیق و تنباکوی و فارا توقيف میکردم و صورت بردازی میکردم و اختلاف قیمت را از آنها میگرفتم و میدادم بصندوقد وزارت دارایی ، با ینصرت بود تا البته وزیر دارایی دیگری آمد که دید با بنده فعالیتهاي نميشود انجام داد و مرحوم نیک پی را که بعدها پرونده دیوان کیفر هم پیدا کرده بود آوردند که عمومی این نیک پی شهردار بود .

مرات ، وقتی من از اروپا آمدم و وضع تحصیل مرا در اروپا دیده بود و بمن هم جایزه داده بود برای زود امتحان دادن و موفق شدن در امتحانات دکترا مرا اول بعنوان رئیس دبیرستان شرف و بعد بعنوان رئیس اداره آموزش پایتخت انتخاب کرد و چهل روز رئیس دبیرستان بودم و بعد رئیس اداره آموزش پایتخت شدم . مرا انتخاب کرده بود ، حبیب الله مظفری مدیرکل تعلیمات بود ، یک مدیرکل دیگر هم وحیدتنکابنی بود ، دو تا مدیرکل داشت تعلیمات عمومی ، بنده رئیس اداره فرهنگ تهران بودم ، البته با خودش هم سه نفر بهائی شناخته شده معروف که از دوستان قدیمیش بودند ! حبیب الله صحیحی که رئیس دانشسرها بود ، او با مرات ، از وقتیکه برای تحصیل ، قبل از جنگ بین المللی ، آنها را به اروپا فرستاده بودند رفیق بود و خود مرات بهائی نبود ، پدرش مرآء الممالک معروف بود با ینكه ازلی است من نمیدانم ولی خودش را بنده بهائی نمیدانستم ولی دوستانی را انتخاب کرده بود یعنی سه تا بهائی در سه پست خیلی حساس وزارت فرهنگ گذاشته بود ، اشرف اشرف مدیرکل مالی و وزارت فرهنگ بود ، دکتر امانت الله روشن ظاهر یکی از محصلین اعزامی به اروپا بود و با ما بود ، رئیس امتحانات حبیب الله صحیحی بود که همدوره خودش بود ، یعنی رئیس دانشسرها و رئیس تربیت معلم بود . یک دو ماہی بود که من در وزارت فرهنگ بودم یک روزی مارا دعوت کرد ند بوزارت فرهنگ برای شرکت در یک کمیسیونی که آقای

وزیر دستور داده بودند که من هم شرکت بکنم ، من رفتم دیدم که آقای دکتر سیاسی رئیس دانشگاه که الحمد لله تاحالا زنده است و مرد شایسته است و من برای او خیلی احترام دارم و آقای وحید تنکابنی که مدیرکل بود و سمت معلمی جیر و ریاضی ما را در مدرسه دارالفنون داشت ، مرد خوبی هم بود درست و پاک و من هم با واحترام میکردم و هنوز هم احترام دارم ، سه نفر هم آن آقایان بودند که دعوت کردند سه بهائی و سه تا که نمیتوانم بگویم مسلمان که بنده هم جزء آنها یعنی مسلمانها شا بودم و آقای دکتر سیاسی رئیس این کمیسیون بود و امانت الله روش ظاهر هم دبیر این کمیسیون بود و من هم عضو بودم . شرحی ایشان از طرف آقای وزیر فرمودند که در زمان اعلیحضرت رضا شاه ، یعنی دکتر امانت الله روش ظاهر از طرف وزیر بما ابلاغ کرد که ایشان نظرشان اینست که در زمان رضا شاه کبیر که آنوقت کبیر با و میگفتند در تمام شئون مملکت پیشرفت‌های زیادی پیدا شده غیر از فرهنگ و ما با یستی تغییراتی و اصلاحاتی در فرهنگ بکنیم که هم آهنگ با پیشرفت سایر شئون مملکت باشد و برای اینکار آقای وزیر فکر فرموده اند که تعليمات را از صورت جنبه مذهبی بیرون بیا و ریم و جنبه سیویک یا عرفی با آن بدھیم که اگر کلمه سیویک (Civic) را اینطور ترجمه بکنیم . برای اینکار با یستی تحصیل قرآن و تعليمات دینی از برنامه ها حذف بشود ، بنابراین دستور فرمودند که آقایان مطالعه بکنید و اینکار را عملی بکنید ، البته با بودن آقای دکتر سیاسی ، ایشان می با یستی راجع به اینکار اظهار نظر بکنند ، آقای دکتر سیاسی از آن سه نفر همکار بهائی پرسید که نظر شما چه هست ، گفتند که ما صد درصد با نظر آقای وزیر فرهنگ موافقیم ، آقای دکتر سیاسی گفت که آقایان که تکلیف‌شان روش است و موافق اند ، چون شما دکتر جزائری ! تازه از اروپا برگشته اید و با اوضاع دنیا بیشتر آشنا هستید یعنی با تعلیم و تربیت ، من و آقای وحید نمیتوانیم زیاد اظهار نظر بکنیم و شما با یستی نظر خودتان را بگوئید . گفتم آقا شما رئیس ما هستید و استاد ما هستید بمن چرا اینرا میفرمایید (نمیخواستم بگویم چرا میخواهید شتر را در منزل ما بخوابانید) هرچه من گفتم ، گفت خیر شما باید اظهار نظر بکنید و بعد هم ایشان فکر میکردند که من چون خیلی صریح هستم مثلًا " من مطلب را بصورتی میگویم ، این بود که بنده گفتم که : نمیدانم این آقای وزیر فرهنگ ما ، البته آقایان باید اظهار نظر بکنند ، آقایان هم که تکلیف‌شان روش است و موافق اند صد درصد ، حالا این مسئله را بعده من گذاشته اند ، بنظرم آقای وزیر فرهنگ از اظهار نظرها و عقاید مختلف علمای تعلیم و تربیت بعداز انقلاب فرانسه اطلاعی نداشت و ایشان همان مطالعی که در انقلاب فرانسه شد و عمل کردند و تعليمات را از دست کلیسا و کشیش‌ها بیرون آوردند و صحیح هم کردند تا آن حد را اطلاع دارند ولی از افکار جدیدی که در دنیا در قرن نوزدهم در دنیا پیدا شده و مشکلاتی که از نظر تعلیم و تربیت بوجود آمده که خود حتی اروپائیها و خود فرانسویها

هم کم و بیش متوجه اخلاقیات و تاحدی مذهب و در شرق حتماً "مذهب" ، مثل اینکه ایشان از نوشتگات و مقررات و قوانین بعدی اطلاعی ندارند و بنظر من خوبست که آقای وزیر فرهنگ یک قدری بیشتر فکر بکنند و وضع ما در یک صورتی است که این مسئله کار مشکلی است و این کار آسانی نیست که عمل کنند و بنظر من لازم است آقای وزیر فرهنگ بیشتر مطالعه بکنند و من صد درصد با نظر آقای وزیر مخالفم و اینرا عملی نمیدانم و اینکار را هم بضرر وزارت فرهنگ میدانم . البته این خیلی طول کشید در حدود یک ساعت یا یک ساعت نیم در آن اطاق آئینه بود آن بالا که ما بودیم ، نمیدانم ساختمان وزارت فرهنگ را دیده بودیم که از آن پله هایی که لبهاش چوب بود میرفتیم بالا و آنجا یک اطاقی بود . آقای با خدا هم که پشت در آن اطاق نشسته بود منشی ما بودکه می‌آمد و میرفت و او کاملاً "وارد بود و آقای دکتر سیاسی هم کاملاً" وارد بود و از آن سه نفر هم که مثل اینکه حبیب الله صحیحی مثل اینکه فوت شد ، اشرف اشرف هم فوت شد ولی دکتر روشن ظاهر هنوز زنده است . آقای دکتر سیاسی گفت چون فلانی باید اظهار رنگ را بکند و تازه از اروپا آمده و از ما واردتر است پس نظر ایشان را به نظر آقای وزیر فرهنگ برسانید ، دو روز بعد مارا فوراً "احضار کردند و یک کمیسیون دیگری و ایندفعته دیدم که آقای دکتر روشن ظاهر خیلی سخت تر و خشن تر است و گفتند که آقای وزیر فرموده اند که بجوانها ابلاغ بکنم که معلوم میشود شما هنوز هم با آنکه به اروپا رفته اید هنوز هم اهل محافظه کاری هستید و اهل شهامت در اظهار رنگ و عقیده و فعالیت و تصمیمات نیستند ، این مسئله باید بشود برای اینکه این پیشرفت‌های فرهنگ هم آنگی با سایر پیشرفت‌هایی که در سایر شئون مملکت هست ، داشته باشد و بنا بر این باید اینکار انجام بشود . آقای دکتر سیاسی باز این‌طرف را نگاه کردند و گفتند نظر شما چه هست ، آنها گفتند که البته صد درصد آقای وزیر صحیح میفرمایند ، وحید که سرش را انداخته بود پائین و در این دو جلسه هیچ صحبت نکرد ، بعد بمن گفت آقا نظر شما چه هست . من گفتم آقا شما همه اش از من میخواهید ، آقا خودتان اظهار نظر بفرمایید ، بندی که نظر خودم را عرض کردم ، گفت نه شما باید اظهار نظر بکنید ، آنها هم گفتند که بله آقای دکتر جزا ییری نظرشان را بدهند تا ما به بینیم چه میگویند . گفتم که حالا که باز بر عهده من میگذارید . آقای وزیر عرض بکنید که من اصلاً محافظه کار نیستم ، اگر محافظه کار بودم باین صراحت نمیگفتم که با نظر آقای وزیر مخالفم ، حالا که این‌طور دستور فرمودند باید یک قدری روش تربیا ایشان عرض بکنم : آقای مراث اصلًا به تحولات و افکار سیاسی و اجتماعی و اقتصادی که در قرن نوزدهم پیدا شده که منتهی به پیدایش مارکس و مارکسیسم و سوسیالیسم افراطی در دنیا شده اصلًا" مثل اینکه روشن و آشنا نیستند و اصلًا" مثل اینکه جغرافیای ایران را هم نمیدانند ، مها از طرف شمال ۲۴۰۵ کیلومتر سرحد با

روسیه شوروی داریم ، ایشان میدانند که مارکسیستها چه تبلیغاتی در دنیا دارند
میکنند و حالا حتی در کشورهای اروپائی و امریکائی حتی روسای دولتها به کلیسیا
میروند و چه نوشتجاتی علیه مارکسیسم نوشته میشود و برای نگاهداشت جوانها چطور
سعی میکنند که جوانها را به کلیسیا بفرستند ، شما در این موقع میخواهید که
تعلیمات دینی را از برناهه ما حذف بکنید و سیویک بکنید و بکلی تعلیمات را عرفی
بکنید ، مگر دو ساعت در هفته تعلیمات دینی دادن یا تدریس قرآن در تعلیمات ابتدائی
چه تاثیری دارد . (پایان نوار یک الف)

شروع نوار ۱ ب

آقای دکتر جزایری : گفتم آنها در بالای شهر منزل دارند و با توده مردم و طبقات
مخالف که اکثریت ملت ایران را تشکیل میدهند هیچ ارتباط و تماسی ندارند و با
عقاید و معتقدات آنها آشنا ندارند ، و من چون از یک طبقه روحانی هستم و همیشه
قسمت زیادی از عمرم را در جنوب شهر گذرانیده ام و طبقات مختلف هنوز هم با من
ارتباط دارند آنها میدانند من چه میگویم . این تصمیمی که آقای وزیر گرفته اند
با تصمیم رضا شاه است یا تصمیم خودشان ، اگر تصمیم خودشان هست ، ایشان نمیدانند
و غلط است و صحیح نیست و اگر دستوری است که رضا شاه داده است ، رضا شاه مرا
می شناسند و خودشان هم بمن گفته اند که من تحصیلاتم را ادامه بدهم وقتی هم از اروپا
برگشتم آقای جم مرا و برادرم را خواست و گفت امروز صحبت شما در حضور اعلیحضرت
طرح شد و با ایشان عرض کردم که اوضاع در زمان سلطنت اعلیحضرت رضا شاه طوری تغییر
پیدا کرده که پسر آیت الله شوستری که باید از نجف باید حالا از پاریس برگشته
است با درجه دکترا ، البته گفته بود که وکیل فلانجا هم میتواند بشود و رضا شاه
گفته بود که جوان است ، برود کار کند ، با این ترتیب ایشان مرا می شناسند ،
وقت بگیرید ، دکتر جزایری پسر مرحوم آیت الله شوستری ، از ایشان وقت میخواهد که
برود و این مطلب را با ایشان مطرح بکند و من خودم میروم و با کمال شها مت با ایشان
صحبت میکنم و اگر بعد از توضیحات من ایشان باز هم دستور دادند که اینکار را بکنید ،
البته چون ایشان صحیح میگویند ، ماقبول میکنیم والا من یقین دارم که توضیحات
من اعلیحضرت رضا شاه را هم قانع خواهد کرد . اینطور که مطالب صریح گفته شد آقای
دکتر سیاسی گفتند که با حرفهای که فلانی گفته گزارش بدھید با آقای وزیر که
نظرشان چه هست . بهرحال این حرفهای آنروز من دیگر آن جلسه را تمام و تمام و تمام
کرد و دیگر اصلاً کمیسیونی تشکیل نشد . بنابراین دنباله همین بود که آنروز من
بخانواده نفیسی هم گفتم که اگر میتوانید وقت بگیرید من میروم خودم و این مطلب

را بعرض رضا شاه میرسانم که البته کسی جرات نکرد که از ایشان وقت بگیرد و ما این مطالب را یا ایشان بگوئیم.

سؤال : بعد از مدیرکلی دخانیات پست دیگری به شما داده شد ؟

آقای دکتر جزايری : بله ، اداره بنام اداره مطالعات اقتصادی دروزارت دارائی تشکیل شد بریاست نظام امامی برادر بزرگ جمال امامی و با جناق دکتر امینی داماد وثوق الدوله که مدتها فی با صلح مسئول امور حقوقی شرکت نفت در جنوب بود ، آدمخوبی بود ، لیسانسیه بود و اطلاعاتش در آن حدود بود ، عده از دکترا اقتصاد را در آنجا جمع کرده بودند ، بنده هم جزء دعوت شدگان در آن اداره بودم و یک خاطره هم از آن زمان دارم و آن ملاقاتی است که ما با دکتر میلسپو کردیم ، دکتر میلسپو در دوره اولی که آمد با ایران نسبتا " خاطرات خوبی گذاشت و وضع دارائی را به یک صورتی در آورد ، چون وضع دارائی ما خیلی قدیمی بود و بصورت جدید در نیامده بود ، میسیون اول دکتر میلسپو بنظر من لائق ، از اینکه یک تجدید سازمان بدهد و آدمهای تحصیل کرده که در آن زمان بودند و بیشتر شان هم دیپلمه مدرسه امریکائی بودند که به همکاری دعوت شدند ، مطلوب بود . بعد هم که نصرت الدوله اورا عوض کرد و بعد داور آمدو داور هم خودش یک قدری تغییرات داد ، تادر او اخیر رضا شاه بود که بودجه ایران از نظر فرم یک سرو صورتی بخودش گرفته بود که راجع باین موضوع من در کتاب قوانین مالیه مفصل این مطلب را مطالعه کرده ام و شرح داده ام ، اما در مرتبه دوم ما شنیدیم که ده نفر دکتر اقتصاد توی خود وزارت دارائی گرفته اند ونشسته اند ، اصلا" دکتر میلسپو با ما تماس نگرفته بود و بعد لیستی از رفقاء قدیم و شاگرد های مدرسه امریکائی داشت که غالب آنها مرده بودند ، اینها را دعوت میکرد ، یکروزی گفتیم که ما برویم این آقای دکتر میلسپو را به بینیم که اینکارها چه هست که میکنند و فکر میکنند که حالا وضع ، وضع قبل است ! رئیس دفترش هم سیف الله خان اسعد بود پسر اسعد بختیار که با وجودنگی میگفتند چون پدرش وزیر جنگ بود ، خیلی جوان خوب بود و اورا انتخاب کرده بودند ، من با وگفتم که رفقاء ما میخواهند بیایند و دکتر میلسپو را به بینند و اوهم وقت گرفت و مارفتیم ، البته نظام امامی نیامد ، ما اعضاء آمدیم ، نمیدانم رفقا چرا بمن حسن نظر داشتند و گفتند امروز شما صحبت کنید با دکتر میلسپو ، ما گوش میکنیم و شما صحبت کنید و مطالب ما را با ایشان بگوئید ، ما رفتیم آنجا و ضمن تعارفات اولیه گفتیم که ما خوش وقتیم که کسی با ایران آمده که یک قدری با اوضاع ایران از نظر مالی در میسیون قبلی خودش آشنا شده ولی متاسفانه ما یک اطلاعاتی

بdest آورده ایم و بما یک اخباری میدهند که مثل اینکه شما فکر میکنید که اوضاع مالیه ایران و مردم ایران و متخصصین مالی ایران همان شا گردهای مدرسه امریکائی هستند که در میسیون اول شما با شما همکاری کردند و از همانها دعوت میکنید ، بعلاوه ما اطلاع پیدا کرده ایم که بعضی از این همکارهای شما اصلاً "سوانح ندارند و بی اطلاع اند و یکدسته منشی های ارمنی پیدا کرده اند چون زبان انگلیسی میدانند و زبان بیشتر رفقاء ما فرانسه است و وضعشان بصورتی است که شایسته نیست ، و بدتر از همه آنها قسمت جیره بندی بود و آن اوراقی را که توزیع میکردند برای قندوشه و یک ایرانی که حالا اسمش را نمیبرم معاون او شده بود و مشغول سوء استفاده بودند و اوراق جیره بندی را در بازار میفرخندند و بعضی از کسبه بازار همکارشان خرید و فروش این اوراق بود ، اینها را هم ما اطلاع پیدا کرده بودیم و آن آقائی که در آن قسمت بود " فرگسن " نامی بود ، اسم آن ایرانی را هم نمیبرم ، بنابراین وضع شما از نظر تشکیلات خراب است وهم اینرا بدانید که وقتی در سفر اول شما آمدید بوزارت دارایی ، وزارت دارایی اصل " هیچ چی نبود ولی الان وزارت دارایی ، وزارت دارایی شده و یک دسته آدمهای متخصص و تحصیلکرده در ادارات آن مشغول کار هستند . در زمان رضا شاه ۶۰۰ نفر را در شش سال فرستادند که اینها اقلام " ۴۵۰ نفر شان یا دکتر شدند ، یا مهندس شدند و طبیب شدند و متخصص وهمه هم دکترای دولتی گرفتند ، چون اصل " ما نمیدانستیم که این دکترای اونیورسیته و اینها هم وجود دارد و مخصوصاً " مرآت راجع باینکار خیلی مراقبت میکرد و اینها هم منتظرند که باین مملکت خدمت بکنند و حالا شما با این همکارهای فرنگی خودتان و یا این ایرانیهای که دعوت کرده اید و مترجمین ارمنی از دختر و پسر جمع کرده اید و اوضاع شما خراب میشود و آن دفعه شما با احترام از ایران رفتید و این دفعه با بی آبروئی از ایران میروید ، شما با این توجه بکنید . خیلی آنروز مفصل صحبت کردم و او بقدرتی تحت تاثیر قرار گرفت که وقتیکه ما در آمدیم در را باز کرد و ما آمدیم و رفقا بمن خیلی اظهار محبت کردند که خیلی خوب حرف زدی با ایشان والبته عمل نکرد و بعد هم با تصورت ملاحظه کردید از ایران رفت و خودش هم در کتابی که نوشتن نوشته است که دولت امریکا بمن همکار خوب نداد و نیاوردم و راجع به ابتهاج نوشته که شاید هم آنوقت ابتهاج با او مخالفت میکرده است ، بنابراین یک چنین خاطره هم از دکتر میلسپو دارم بآن تذکراتی که من با ایشان دادم ، بعد از آنچه جاهای دیگری رفتم ، مدتی مدیر شرکت بیمه بودم که مدیر عامل بودم و مدتی هم در جاهای دیگر بودم .

سوء اول : پست وزارت هم داشتید .
آقای دکتر جزا ییری : فرهنگ ، بله ، در کابینه رزم آراء

سوال : از آنجا خاطره ندارید

آقای دکتر جزائری : والله آنجا خاطره زیادی ندارم

سوال : چه مدت در آن سمت بودید

آقای دکتر جزایری : هفت ماه ، من سی و سه روز قبل از اینکه رزم آراء را بکشند استعفا دادم و آمدم بیرون .

سوال : چرا

آقای دکتر جزایری : بنده ، ملت اینکه همکاری رزم آراء را قبول کردم ، این بود که رفقای خوب دیگری از مارا هم دعوت کرده بود و به پشتوانه آنها بود ، چون من اصلاً "رزم آراء" را نمی شناختم ، یکروزی یک یادداشتی برای من آمد ، ایشان آنوقت رئیس ستاد ارتش بود ، که بیاید و آقای رئیس ستاد را به بینید ، من رفتم آنجا دیدم "اتفاقاً" دکتر آزموده هم آنجا بود ، البته وقتی های جدا ، جدا داده بود ، من رفتم و مرحوم رزم آراء بمن گفت که من میخواهم رئیس وزراء بشوم و کابینه تشکیل بدهم و دلم میخواهد از آدمهای تحصیلکرده استفاده کنم و گفت که میدانید که من بزرگترین سازمان اطلاعاتی را دارم که رکن دوم بود و آنوقت سازمان امنیت نبود که یک وقتی هم آن سرتیپ کیا رئیس آن بود که "از کجا آورده" آن عمارت را داشت ، گفت که تحقیق کرده ام و چند نفر را از وزارت فرهنگ بمن معرفی کرده اند و شما نمره ۱ آنها هستید اگر شما قبول بکنید شما و اگر شما قبول نکنید دومی و دومی نکنید ، شماره ۳ انتخاب میشود همینطور لیست دادم ، گفتم شما با چه اشخاصی میخواهید همکاری کنید ، گفت با یک عدد از رفقای شما ، من گفتم کی ، گفت دکتر تقی نصر ، دکتر آزموده آنوقت میرزا هادیخان اشتری را هم اسم برد ، مهندس ابراهیم مهدوی را اسم برد که بود در کابینه ، گفتم من باید فکر بکنم و بعد بشما جواب میدهم ، بیرون که آمدم با دکتر تقی نصر و آزموده و همین اشتری (اشتری بمن گفت که از من دعوت کرده اند و من هنوز نمیدانم که میایم یا نه) ولی آنها دیگر گفتند که ما بشرط اینکه مذاکره بکنیم و به بینیم که نظرش راجع به نفت چه هست ، آنوقت قبول میکنم و شما هم همین پیشنهاد را بکنید که در یک مجلسی جمع بشویم ، چون دکتر تقی نصر هم میگفت که من اصلاً "آن موقع اوراندیدم و با او مذاکره نکردم ، در امریکا بود و بعد آمدم ، نرسیده بودند که دعوتش بکنند ، خلاصه من با آقای رزم آراء پیغام دادم که اگر شما

میل دارید که ما همکاری بکنیم ، یکروزی بمنزل من بیا شید ، دکتر آزموده و دکتر تقی نصر هم می‌آیند و ما سه نفری با شما یک حرفهایی داریم ، آمد بمنزل ما و آنوقت دو ساعت در منزل ما بود ، آن خانه کوچکی که من در خیابان رامسر داشتم ، قبل از آنکه ایشان بیایند ، دکتر تقی نصر بمن گفت که شما حرف نزنید و بگذارید خودش حرف بزند چون من اصلاً نمیدانم که افکارش چه هست تا به بینیم . همینطور هم شد آمد و نشستیم و من با ایشان گفتم آقا رفقای ما که با شما سابقه نداشتند و من هم سابقه ندارم ، جنا بعالی از افکار خودتان و نظریاتتان راجع به حکومت یک قدری برای ما صحبت بکنید ، تا ما به بینیم اصلاً نظر شما چه هست حرف را رزم آراء خیلی روان و خوب می‌زد و آدم فعالی هم بود ، صحبت مفصلی شروع کرد و شاید سه ربع ساعت حرف زد در باره اینکه خرابیهای مملکت چه هست و وضع مالی آن چه هست ، وضع ارتش چه هست و وضع کشاورزی چه هست و همه اینها باید اصلاح بشود و بمن گفته اند که تو بیا ، من هم که از صبح تا غروب کار می‌کنم . چون او شباهنمی خواهید شاید یک ساعت هم نمی خوابید و تمام روز کار می‌کرد مثل یک ماشین کار می‌کرد و پر حافظه هم بود و پرکار . بعد رزم آراء اضافه کرد که با یین مناسبت آقا یان دعوست کردم که بیا شوی و یک کاری برای مملکت بکنید ، توده ها مثلاً نقاط مختلف مملکت را گرفته اند و تبلیغات زیاد می‌کنند ، البته پیشه وری رفت ولی هستند هنوزو بنابراین باید یک فکرهاشی کرد . وقتی حرفها یش رازد ، آقای دکتر آزموده بود یا دکتر تقی نصر که با و گفت آقا نظر شما راجع به نفت چه هست و یکی از شرایط ما اینست که نظر شمارا راجع به نفت بدانیم که چه هست ، شما از قرارداد گس گلشاهیان دفاع می‌کنید یادداع نمی‌کنید ، من نظرم هست که دکتر آزموده گفت ، چون آنوقت گفته می‌شد که یکی از اینها وزیر اقتصاد می‌شود و دیگری وزیر دارائی و گفت که من یا نصر از عوام فربیبی و اینها نمی‌ترسم ولی از قرارداد گس گلشاهیان هیچ اطلاعی نداریم که از آن دفاع بکنیم . اگر شما خاطرتان باشد آنوقت در روزنا مهها همه اش می‌گفتند که در قضیه نفت باید بک قراردادی که نفع طرفین در آن باشد ، منعقد بشود ، چون خیلی کم میدادند .

سوال : آن موقع وضع نفت چطور بود .

آقای دکتر جزايری : چهار شلینگ بیشتر نمیدادند که حالا ۲۵ دلار میدهند برای هر بشکه .

سوال : بهره برداری در دست انگلیسها بود .

آقای دکتر جزايری : بله بهره برداری در دست انگلیسها بود و من یک مقاله نوشتم که حالا باید شرح آنرا بدهم که قبل از اینکه بیایند و قرارداد کنسرسیوم را ببندند ، یک مقاله من در مجله ایران ما نوشتم که آنرا هم بعد بشما عرض خواهم کرد که چه نوشتم . آقای دکتر آزموده وقتی نصر که شروع کردند بحروف زدن گفتند آقا ما اهل اینکه فلان دسته از مردم با قرارداد مخالفاند و مردم اینطور میگویند ، ما اهل این حرفها نیستیم ، ما حاضریم که یکی از ما یا هر دونفرمان برویم و با انگلیسها صحبت بکنیم ، چون آنوقت صحبت ملی شدن اصلا" در بین نبود و صحبت این بود که قرارداد را بصورتی در بیاوریم که منافع ایران هم در آن باشد و از چهار شلینگ بیرون بیاید که همان مسئله " فیفتی فیفتی " و پنجاه - پنجاه ، آنوقت بود که خود آقای دکتر بقائی و حسین فاطمی توی روزنامه هایشان دفاع از قرارداد پنجاه - پنجاه و تامین نفع طرفین میکردند و یکدفعه صحبت ملی شدن بمیان آمد و ما اصلا" نمیدانستیم که ملی شدن به چه نحو خواهد بود ، اصلا" اطلاعی نداشتیم ، بنده اساس ملی شدن را خوانده بودم ، اگر خاطرنا نباشد در کتاب قوانین مالیه در چاپ دوم آن یک فصل نوشتم راجع بملی شدن ، چون می دیدم که حتی دکتر مصدق راجع به ملی شدن هیچ اطلاع نداشت خوانده بودند آخر . عرض بکنم گفتند که ما خودمان میخواهیم نفت را می بندیم و مردو مردانه میآییم و از آن دفاع میکنیم اما از قرارداد گس - گلشاهیان که ما نمیدانیم در آن چه هست ، ما دفاع نمیکنیم . آقا هم اگر میخواهید از قرارداد گس - گلشاهیان دفاع بکنید ، ما اهلش نیستیم و ما سه نفر همکاری نمیکنیم ، آنروز رزم آراء گفت که من بشما قول میدهم که من از قرارداد گس گلشاهیان دفاع نمیکنم و خودم یک قرارداد می بندم و شما را هم (یعنی آقای تقی نصر را) که بروید و این قرارداد را به بندید و بیاورد . آقایانی که سابقه دارند میدانند که آقای تقی نصر بعد از سه ماه رفت به اروپا ، رفت که قرارداد به بندید ولی برنگشت ، بعدها که آمد من پرسیدم که آقا چرا مارا تنها گذاشتید و چرا رفتید . گفت وقتی من رفتم آنجا دیدم خودشان دارند صحبت از قرارداد میکنند و من یک بازیچه هستم ، عوامل دیگری دارند قرارداد را می بندند و من عامل اصلی نیستم و باین جهت گذاشتم و رفتم با امریکا . بعد که آمد در مجلس یادم هست که یک روزی دکتر آزموده ، یعنی عصر روزی که مجلس تشکیل شد و کاظمی رزم آراء راعی باشی کرد و گفت که از قرارداد گس - گلشاهیان دفاع میکنید یا نمیکنید ، یکدفعه از دهانش در رفت و گفت که دفاع میکنم از قرارداد گس - گلشاهیان ، آزموده که شنید ظهر بمن تلفن کرد که من امروز استعفا میدهم برای اینکه قرار ما در منزل شما این بود که قرارداد تازه بسته بشود و الا اینرا مردم هم نمی پذیرند . خوب آزموده هم استعفادادو بنده تنها ماندم دیدم که من وظیفه دارم که یک مطالبی را تذکر بدهم و شروع شد باینکه

در هیئت دولت بعد از رفتن دکتر تقی نصر آقای غلامحسین فروهر را آورده بودند که جانشین او شده بود ، بنده خیلی از این عمل ناراضی بودم برای اینکه میدانستم غلامحسین اولاً " یک قدری حالت اعتدال ندارد مخصوصاً " گاهی که مشروب میخورد و میآمد در مجالس ، خیلی تنده و عصبانی بود ، با یک صورت بدی و این نمیتواند در مجلس دفاع بکند . شروع کردم در حضور شاه ، شبی یادم هست که خیلی به بقایی ومصدق واینها چیز کرد ، من یکدفعه گفتم آقا این حرفها چه هست که میزندیاینجا ، شما اگر راست میگوئید که میخواهید یک قرارداد بنفع طرفین بهبندید ، این الولوی جبهه ملی یعنی مصدق و طرفدارانش را نشان بدهید و بگوئید که اگر ما برویم ، این دسته میآیند سرکار ، بنابراین با باصطلاح در دست داشتن یک دسته مخالفی شبیه و مثل اینها ، شاید بتوانید با اینها بهتر کنار بیاگید و یک چیز بهتری درست بکنید که مورد قبول باشد ، اما نشستن اینجا در حضور اعلیحضرت واين حرفها را زدن چه فایده دارد ، اصلاً " این حرفها معنی ندارد و شما بروید و کار خودتان را بکنید ، بعد دیگران هم گفتند که اینطور در هیئت دولت صحیح نیست ، آن شب خیلی صحیح صحبت کردم . کم کم اینطور مشهور شد که بنده میخواهم با این مخالفت بکنم ، این مقاله را هم در روزنامه ایران مانوشه بودم با اینکه آقایان هیئتی که میآیند برای قرارداد نفت ، شما وضع سابق نفت را دیدید والبته منافع ایران در آن تامین نمیشد و نظراتی هم در کار نداشت حالا که نگذاشتید در دوسال گذشته دولت ایران نفت بفروشد ، زمان مصدق را عرض میکنم که کشتی نفت را بخارط دارید که نگذاشتند نفت آن بفروش برسد ، دیگر زیاد چانه نزنید برای یک شلینگ و دو شلینگ آن کسی که آمده بود و آن قرارداد را با آقای گلشاهیان بسته بود آقای گس بود ، اور مصاحبه که کرد گفت که دیگر یک " پنی " دیگر حاضر نیستیم بیشتر بدھیم از باخت آن قرارداد ، در صورتی که اگر ما مورین شرکت نفت این سختگیریها را نمیکردند ، بنظر من در همان وقت یک قرارداد پنجاه و پنجاه با انگلیسها خیلی بهتر تامین میشد و با تجربیاتی که آنها در ایران داشتند ، شاید این خرابکاریهایی که بعد امریکا و آقایان یعنی این دسته جدید کردند ، نمیشد زیرا انگلیسها تجربه داشتند ، آنها البته بعقیده من منافعی در ایران داشتند و همیشه رعایت منافع خودشان را میکردند ، اما اگر در قرن نوزدهم هم و من اینرا صحیح میگوییم ، که اگر منافع انگلیسها نبود روسها ایران را گرفته بودند و خورده بودند و آقایان جوانها باید توجه باشند مطلب بکنند که هم ما ضعیف بودیم و هم روسها روز بروز قدرتشان زیاد میشد ، همانطور که گفقار گرفتند ، همانطور که ترکستان را گرفتند و هیچ طور هم نشد و حتی زمان پطر کبیر آمدند با توم و با کو و یک جای دیگر را هم گرفتند و یک قسمت دیگری را هم گرفتند ولی بعد که دیدند نگهداری آنجا برایشان مشکل است ، پس دادند بدلت

ایران . بنا برایین بنظر من اگر این سودجوئی های نفتی ها و نمایندگان آنها نبود، کار با یتصورتها درنفعیاً مد واین گرفتاریها هم برای شرکت نفت و یا برای دولت ایران با یتصور در نمیآمد . من در آن مقاله مفصل نوشتم که با آقایان چانه نزدیک و بیاورد منافع مملکت و ملت ایران را درنظر بگیرید و یک چیزی درست بگنید که در آینده یک نهضتی که قبله" علیه شما شد نشود ، صریحاً" نوشتمن که بعد بعضی از وکلا بمن گفتند که تو از حالا داری راه برهم زدن اینرا فراهم میکنی ، گفتم والله من روی علاقه و صمیمیت به مملکتم و برای اینکه یک چیز ثابتی را برای مملکت درست بشود اینرا نوشتمن . در هر صورت این سرو صداها موجب شد که یک روز شاه من و ارسلان خلعتبری را که میدانست ما از نظر عقیده توام با هم هستیم دعوت کرد ، خوب یادم است که نشست و به بندۀ سیگار تعارف کرد ، برای یکدفعه در عمر بندۀ لائق ، من که سیگار نمیکشیدم ، بارسلان تعارف کرد ، ارسلان سیگار را گرفت و کشید و چائی آوردند ، بعد گفت : آقای دکتر جزائری ! نظر شما راجع به نفت چه هست ، گفتم من به نفت رای نمیدهم ، گفت چرا ، گفتم یک مشکلاتی در این قرارداد جدید هست که ما به آقایان دیگر هم گفته ایم ، چون یک شب قبل از اینکه اعلیحضرت خوب یادم هست که آقای دکتر امینی و اسدالله علم ، فروهر البته نمیامد ، آقای دکتر سجادی و یکی دو سه نفر از وزرای دیگر آمدند منزل من که نظر من راجع به نفت چه هست ، من گفتم که جزو افرادی هستم که عقیده دارم یک قراردادی که بنفع طرفین باشد باید باشد ، چون ما بدون نفت (چون به آقای دکتر مصدق هم حالا یک وضع خاصی است ، این مسئله را که از من سوال کردند بایشان گفته بودم) در وضع فعلی اداره مملکت برایمان مشکل است ، تامین اقتصاد مملکت و بودجه مملکت ، بنا برایین بندۀ معتقدم که بایستی مسئله نفت حل بشود و ایکاش دکتر مصدق این مسئله را حل میکرد و او حتماً با یک شرایط بهتری حل میکرد و من اینرا بخود دکتر مصدق هم گفتم ، ولی شما به بینید که در قرارداد قبلی نرخ مبادله ارز را باختیار قانون ایران گذاشته بودند ، در قرارداد قبل از کنسرسیوم ، جنابعالی در قرارداد قبل از کنسرسیوم ملاحظه نفرمایید که صریحاً" نوشته اند که بنرخ بازار ، در صورتیکه وضع اقتصاد ما ، شما بهتر ازمن میدانید ، که ماتولیداتمان هم کم است و هم نسبت بمتولیدات سایرکشور گرانتر تمام میشود مثل هندوستان وجا های دیگر ، بنا برایین از نظر صادرات باید مواظب باشیم که با یک جوائزی و با یک تشویقها ای بتوانیم صادراتمان را بیشتر بگنیم ، اما در مقابل باید نرخ ارز ارزان باشد که آن پولی که شرکت نفت بما میداد ما بتوانیم لائق بجای اینکه ۱۴۰ ریال بدھیم ، همان ۳۰ ریال سابق را بدھیم ، که ما برهمین مبنای هم ارز را میگرفتیم ، و اینرا

قراردادی که قبل از کنسرسیوم بود قبول کرده بود ، ولی اینجا صریحاً نوشته بودند که مبادله نرخ ارز به بهترین قیمت بازار خواهد بود ، من آن شبی که آقایان در منزل من بودند به اکثر امینی گفتم آقا این یک ماده را اقلالاً عوض کنید ، چون من آن شب تذکر میدارم که چرا طلا نمیگیرید و چرا پولهای قویتر نمیگیرید و از این حرفها و آقایان میگفتند که این با خزانه داری اینجا و آنجا نمیشود ، این بود که من گفتم این یک ماده را عوض بکنید ، گفتند ممکن است قبول نکنند ، من گفتم بگوئید مجلس هیجدهم با این رای نمیدهد ، البته دکتر امینی بمن چیزی نگفت ولی بعد میرزا مهدیخان نراقی که رئیس کمیسیون ارز بود وقتی که من یکبار این مطلب را برایش مطرح کردم ، گفت دکتر امینی دستور داد و ما از کمیسیون نوشتیم و باز قبول نکردند ، غرض اینست که اگر مقاومت میکردند نرخ ارز را که میشد درستش کرد که اینقدر اقلالاً از آن انتقاد نشود خلاصه بعد از این جریان آن شب که آقایان در قیطریه زیر یک چادری بنده آنجا منزل داشتم و دوخته چوبی که بعد ها هم گفتند که مثلاً آقای فلان با دوتا تخت چوبی دارد زندگی میکند ، خلاصه شاه مارا احضار کرد همانطور که عرض کردم و گفت نظرت نسبت به نفت چه هست ، گفتم که بنده رای نمیدهم گفت چرا ، گفت برای اینکه این قرارداد این مشکلات را دارد : این ، این ، این مشکلات را دارد ، آخرین چیزی که من آتش باز وزیر دارای خواستم این بود که این یک ماده قرارداد را عوض کنید و بگوئید که مجلس هیجدهم تصویب نمیکند و مجلس را این قدر بآبرو نکنند ، قطعاً اصلاح میکنند و قبول میکنند ، را بخاطر اصلاح یک ماده اش قبول نکند ، گفت آقا شما نظرتان چه هست ، گفت ما اول البته باید نظر اعلیحضرت را به بینیم و شروع کرد همینطور خیلی به نعل و به میخ و شاه دیدکه من دیگر تکلیف معلوم است ، ارسلان هم چه بگوید دیگر ، او نه مثبت گفت و نه منفی ، البته ایشان رای دادند . البته " باجبار " گفتند ، بعضی از رفقای ما " باجبار " گفتند . خلاصه این گذشت و یکروزی ما ۱۸ نفر باصطلاح وكلای جوانی بودیم که هم با شاه در ارتباط بودیم وهم یک امتیازی بما میدارند که اینها مثلاً درس خوانده اند ، استادهای دانشکده حقوق بودند : دکتر حسین پیر نیا بود ، مرحوم دکتر عمید بود ، حسن افشار بود ، بنده بودم ، مهندس جفروی بود ، مهندس ظفر بود ، محمود رضائی بود ، آقا جعفر ببهایی بود ، دکتر شاهکار بود که یک ناها رهای هر دوهفته

یکبار ، در یک خانه ، که خبیر السلطنه درخیابان ویلا داشت که یک رستوران خصوصی بود که گاهی درباریها هم میآمدند آنجا ، ما آنجا یک ناہاری میخوردیم . یک روز رفتیم آنجا که معمولاً ساعت ۱ بعداز ظهر ناہار خورده میشد تا یک ونیم و نزدیک ساعت ۲ بعداز ظهر شاهکار نیامد ، هی ، مثل اینکه بعضی ها اطلاع داشتند ، میگفتند که تامل کنید و تامل کنید تا شاهکار بیاید ، آقای دکتر شاهکاری تشریف آورده شد همه و اولش بندۀ گفت : آقا کشتی مارا ، همه گرسنه هستیم و این چه وضعی است و چه حرکتی است ، قرار نبود که شما دو بعداز ظهر بیایید ، او گفت : آقا بگیر بشین و بعد گفت آقایان بفرمایید و بمن گفت که : آقای دکتر جزائری اشمار و بروی من بنیشین ، من شرفیاب بودم و مطالبی هست که باید بشما ابلاغ بکنم ، گفتیم چشم و رفتیم آنجا نشستیم ، ارسلان هم پهلوی من نشسته بود ، مامگرده و فگرده بودیم با ایشان ، دکتر شاهکار گفت : آقای دکتر جزایری گوش کن و گوش را خوب بار کن و آقایان دکتر هم گوشتان را بازکنید ، حالا هی میگوید ، آقای دکتر جزایری ، آقای دکتر جزائری . اعلیحضرت فرموده اند که من به موضوع نفت‌آلوده شده ام ، دوستان من هم باید به نفت‌آلوده بشوند ، اگر کسی میخواهد با من دوستی بگزند باید به نفت رای بدهد ، عین عبارتی است که دکتر شاهکار گفت ، من روی مسئله نفت پرونده دوستی و دشمنی باز میکنم ! آقای دکتر جزائری گوشت را باز کن ، اگر کسی به نفت رای ندهد من دیگر با او دوست نخواهم بود . همه هم دیگر را نگاه کردند و به بندۀ نگاه کردند که بندۀ هستم که یک قدری چیز میکنم ، ارسلان بمن گفت چکار میکنم ، گفتیم رای نمیدهم و مخالفت میکنم و میروم بعنوان مخالف هم اسم مینویسم ، گفت حالا اقلًا "جلوی اینها نگو ، گفتیم خیلی خوب و رفتیم ناہار را خوردم و آمدیم بیرون ، هفته بعدش هم قانون نفت مطرح شد ، قبلًا" هم گفته بودند که اعلیحضرت فرموده اند که فقط دونفر باید مخالفت بکنند ، درخشش که مطالب حزب ایران و اینهارا بنا شده که بنویسند و با و بدھند و درخشش آنها را بگوید و شمس قناب آبادی هم حرف بزند و کس دیگری نباید مخالفت بکند ، بندۀ همان شبی که فردا یش موضوع مطرح میشد رفتم توی مجلس خوابیدم و بعنوان شخص مخالف اسم نوشتم (پایان نوار ۱ ب)

شروع نوار ۲

آقای دکتر جزائری : بله مطلب باینجا رسید که آقای سردار فاخر ساعت ۸ صبح به مجلس آمدند و بندۀ را احضار کردند ، لابد میدانستند و با ایشان گفته بودند ، از من سوال کرد که دکتر شاهکار دیروز نظر اعلیحضرت را بشما ابلاغ کرد ، گفتم بله ابلاغ کردند ، گفتند پس شما چطور آمده اید بعنوان مخالف سوم اسم نوشته اید ، چون آن دونفر را قبلًا ثبت کرده بودند ، گفتم من با اعلیحضرت هم عرض کردم که من به

نفت رای نمیدهم برای مشکلاتی و آخرین مطلبی که من از ایشان خواهش کردم که این قضیه ارز را عوض بکنید که اینها راهم نکردند گفت من شخصاً "نمیدانم که شما روی احساسات ملی و علاقه مندی به مملکت اینکار را کرده‌ای ولی این صلاح شخص شما نیست، گفتم چطور می‌شود ، من که به اعلیحضرت عرض کرده ام که ، گفت به ایشان اینرا ابلاغ کرده اند برای اینکه دونفر بیشتر باید مخالفت بکند و شما نباید مخالفت بکنید ، گفتم من ثبت نام کرده ام و نمیتوانم شروع کرد شرحی به بنده محبت کردن که من سمت پدری بشما دارم و شمارا می‌شناسم و از این حرفها ومن هیچ صلاح شمارا نمی‌بینم ، و شما تقاضای مرخصی بکنید و بروید از مجلس و نباشید و وقتی که نباشید رای نداده اید ولی نروید آنجا پشت تریبون که حرف بزنید ، گفتم آخر این مخالفت با اخلاق وجودان من است او گفت نه بهر صورت من پدرانه بشما می‌گوییم که اینکار را نکنید و تقاضای مرخصی بکنید و بنده هم یک شرحی نوشتم که : جناب آقای سردار فاخر ! جناب‌الله میدانید که من بعنوان شخص سوم و مخالف ثبت نام کرده ام و خیلی هم میل دارم که صحبتی کرده باشم ولی با تذکراتی که جناب‌الله می‌فرمایید و راهنمایی می‌کنید که من تقاضای مرخصی بکنم ، باتذکرات شما من تقاضای ۱۵ روز مرخصی می‌کنم واينرا مخصوصاً" تذکر دادم که ایشان مرا مجبور کردندا باينصوت، بنده هم رفتم یک رفیقی داشتم مرحوم انيسی که از همدوره های من بود و همیشه با هم بودیم ، گفتم برویم مشهد برای زیارت ، آقای میلانی هم آنوقت در مشهد بودند ، رفته ایشانرا آنجا البته صلاح نبود که من بروم منزل ایشان ، رفته بیک هتلی البتّه ایشانرا هم میدیدیم ، یک کلاه بره سرم گذاشته بودم و یک عبایی بدشمش و یک مفاتیح الجبان هم زیر بغلم و روزی دو سه دفعه میرفتیم بزیارت ، اعلیحضرت هم بعد گفته بودند که در موقع حساس فلانی کلاه بره اش را سرش می‌گذارد و کتاب دعسارا می‌زند زیر بغلش و می‌رود برای زیارت . این واقعه ما بود اما قبل از این جریان همان موقعی که آقایان احساس می‌کردند که من ممکن است مخالفت بکنم و رای ندهم بر حسب اتفاق برای اولین دفعه سفیر انگلیس که بنده با ایشان نه سابقه داشتم و نه با هیچ سفیری مرا و خانم را بسفارت انگلیس دعوت کرد و در آن مجلس عده بودند، من جمله شریف اما می‌خانم و احمد شفیق ، به خانم جای اول را روی میزی که ده یا دوازده نفر نشسته بودند دادند و به بنده هم پهلوی دست‌خانم ایشان و با صلاح محل اول را بمن دادند ، آن سفیر انگلیس را همه از نیاتش مطلع بودند که بعد از سر بولارو آمده بود ، یعنی مدتی بعد آمده بود اسمش را نمیدانم ، یعنی آنوقت هم نمیدانستم ، فرانسه هم خیلی خوب حرف می‌زد ، بعد از اینکه شام خورده شد آمد و مرا صدا کرد و رفته یک گوشه نشستیم و گفت نظرتان راجع به نفت چه هست . گفتم من نظرم را در یک مقاله در روزنامه ایران ما نوشته ام که نمیدانم بشما گزارش داده اند یا نه ، متن

من معتقدم باينكه اين قضيه باید با آقایان حل بشود ، البته بصورت يك قراردادي که به نفع طرفين باشد ، هیچ صحبت ملي شدن واينها نیست واينرا آقایاني که ميايند همین مطلب را که راجع به "گيس" گفتند که ايشان صريحاً در مصاحبه خودشان گفتند يك پني دیگر نمیدهيم ، اين نه صلاح شماست ونه صلاح ايران است ونه وضع دنیا و ايران بصورتی است که آقایان نفتی ها بتوانند دیگر اينطور چهارشلينگ تحميل بکنند ، بعلاوه آنها يك آدمي را انتخاب کرده اند که هرگز از عهده اينكار برنميآيد و آن غلامحسين فروهر است ، غلامحسين فروهر از بدسابقه ترين افراد اين مملكت است و شما جاي يك آدم درستی مثل دکتر تقى نصر که رزم آراء خودش بمن ميگفت که آقایان آورده ام برای اينکه کارهای مملکت را اصلاح بکنند ، حالا شما غلامحسين فروهر را آورده ايد ، اصلاً شما چرا عوض کردید ، تقى نصر آزموده و من به رزم آراء نخست وزير گفتيم که ما از عوام فريبى عوا مفربيبها نمى ترسیم ، قرارداد را بروند و به بندند ، يك قراردادي که نفع طرفين در آن باشد و من ميآشيم و از آن دفاع ميکним ، من آنوقت هنوز نميدانستم که تقى نصر چرا رفته برای اينکه نياerde بود با ايران و چيزی هم نگفته بود ، در تمام اين مدت نوشته و نه چيزی گفت ، من نميدانم چطور شد که او رفت ، از او هم دلگيرم برای اينکه او نمى بايستی مارا تنها ميگذاشت و ميرفت که بعد آزموده هم استعفا داد و من هم تنها ماندم ولی خوب در هرحال تقى نصر را آدم با غلامحسين فروهر بدسابقه و بد عمل و نادرست عوض نميکند ، بعد بسفير گفتيم که اينهم از عهده برنميآيد و من بشما ميگويم که اين حتماً در مجلس با شکست برخواهد خورد ، بنا بر اين بنظر من اگر ممکن است باید اين اصلاح بشود و از اينصورت بپرون بپايد ، البته شايد سه رباع ساعت ما با هم حرف زديم ، هى سوءال ميکرد خيلي معقول و خيلي ساكت آدمي بود با قد متوسط و معلوم بود که خيلي آقا هست يعني آدم ترتيب شده بود ، بهر حال اين مسئله را من آنروز بايشان تذکر دادم ، البته من اين مطلب را هیچ جا نگفته ام ملاحظه ميکنيد که اولين دفعه است که من پيش شما در يك خاطراتي فاش ميکنم برای اينکه بدانيد من وظيفه ام بود که همانطور که بشاه ميگفت و همانطور که بدولت ميگفت و همینطور که در مجلس ميگفت و برئيس مجلس ميگفت ، به سفير انگليس هم گفت و من هيچگونه سابقه با سفارتخانه ها نداشت و نمیرفت و دعوت هم از من نميکردند و آنفعه يك دعوتی کردند اينها همه پشت سر همد يگر لابد با هم ارتباط داشت ، از وضعیت بinde مثلًا در مجلس

سوال : در مجلس گزارش تصویب شد

آقای دکتر جزايری : ابداً تصویب نشد ، من مصر رفته بودم ، در مجلس رد کردند

سؤال : موقعیکه شما نبودید

آقای دکتر جزايری : بله در مجلس اصلاً مخالفت کردند ، فروهر یک چیزی تهیه کرده بود که دفاع کرده بود از تمام اعمال شرکت سابق نفت که تمام قوانین را چیز کردند و همه این را بحساب رزم آراء گذاشته بودند ، وقتی که من نبودم و مجلس رای گرفت و رد کرد اصلاً ولی وزراء هیچکدام عکس العملی در مقابل گفته های فروهر نداشتند چون هیچکدام نمیدانستند که او چه تهیه کرده ، خود نخست وزیر هم عکس العملی نکرد ، وقتی بنده از مصر آمدم به آقای جهانشاه صالح و بعضی ازو زرای دیگر اعتراض کردم که آقا شما چرا نشستید که فروهر این سخنرانی را بخواند ، همه گفتند که باطل اح ما غافلگیر شدیم ، ما نمیدانستیم . شب در روزنامه کیهان یا روزنامه بقائی نوشته بود که حالا یادم رفته ، مطلبی نوشته شده بود که این نطق با حضور رزم آراء محسن رئیس وزیر خارجه و رئیس اداره شرکت نفت که آنوقت حسین پیرنیا بود و یک خارجی که مقصودشان لابد یک انگلیسی مثلًا بوده تهیه شده است . خوب یادم هست که در شب هیئت دولت آقای رزم آراء این مطلب را مطرح کرد و گفت که یک چنین مطلبی را در روزنامها نوشته اند و بعد اضافه کرد که : آقای محسن رئیس شما بودید در این جلسه ، و او گفته خیر و چنین جلسه اصلاً وجود نداشته ، گفت من هم که نبودم اینرا رئیس اداره نفت در وزارت داراشی که همان حسین پیرنیا بود یا یکی از فرمانفرمائیان بود ، یکی از اینها بودند حالا درست عرض کردم که حافظه ام یک قدری چیز شده بخاطر ندارم ، شاید یکی از فرمانفرمائیان بود و من اشتباه میکنم که میگویم حسین پیرنیا ، بهر حال یکی از این دونفر بودند که نشسته اند و اینرا تهیه کرده اند و صبح که شما میدانید که من چقدر گرفتارم و تلفن هایم هی صدا میکرد این آورد یعنی آقای فروهر و گفت بخوانم برایتان و یک صفحه اش را خواند ، مقدمه اش را ، من دیدم که گرفتاریم اینقدر زیاد است که نمیتوانم هم بفهمم که چه میخواند ، گفتم آقا من که همیشه بشما اعتماد داشته ام بروید هرچه که تهیه کردید ، لابد چیز خوبی تهیه کرده اید ، من هم از متن آن اطلاعی نداشم . بنده از این استفاده کردم و روز بعد که در مجلس این مسئله که نمیدانم تحت چه عنوانی مطرح شد ، بنده رفتم پشت تریبون و گفتم آقا من که نبودم اینجا ولی من آمده ام و اطلاع پیدا کرده ام که اینرا این غلامحسین فروهر ، که یک قدری هم با و توهین کردم : مرد دروغگو بد سابقه آمده این فضولیها را در مجلس کرده و متسافانه کسی در مقابلش

اظهار نظر نکرده (البته مجلس ره کرده بود و می باشد همکاران ما باشند با اعتراف میکردند که نکردن من حالا از طرف دولت میگوییم که روز آراء اطلاع نداشته و این آقا خودش رفته بوده و تهیه کرده بود ، و چون اطلاع نداشته هرچه که گفته بیخود گفته و هیئت دولت ره میکند این مطلب را ، چون از نظر مقررات ره کرده ن مجلس جنبه قانونی از نظر داخلی دارد ولی دفاعی را که فروهر از اعمال شرکت نفت کرده بود جنبه رسمی بود ، دفاع دولتی بود ، بنده هم بعنوان یک عضو دولت ره کردم و گفتم که نظر دولت نبوده آنوقت بقایی و اینها در روزنامه ها برداشتند و نوشتند که از روز آراء دفاع کرده ، دو روز یا یک روز بعدش هم آقای محمودهادیت معاون نخست وزیر آمد منزل ما و گفت که آقای نخست وزیر گفته اند که یک مسئله که داشت فراموش میشد شما دومرتبه مطرح کردید و شما چرا اینکار را کردید ، دومرتبه این قضیه یک تلاطمی از نظر احساسات و افکار در مردم بوجود آورده ، گفتم آقای روز آراء برخلاف آنچه که در منزل من تعهد کرده بودند عمل کردند ، در منزل من ایشان گفتند که من از قرارداد گس گلشاهیان دفاع نمیکنم و در مجلس در جواب کاظمی گفتند که دفاع میکنم ، بعد باز تکذیب کردند و گفتند که من عصبانی شده بودم که این حرف را زدم ، حالا هم که فروهر یک مطلبی را باینصورت گفته هیچ عکس العملی نکردند و من بوظیفه خودم و روی تعهد و قولی که ایشان بما داده بودند عمل کردم و اینهم استعفای بنده و مدتی بود که من این استعفاء را در جیم گذاشتند بودم و گفت بگیرید و ببرید و با ایشان بگویید که من در کابینه دیگر نمیآیم ، گفت اجازه بدھید که من از روز آراء بپرسم و بشما بگویم که بعداز ظهر آمد منزل من و گفت استعفاء را بدھید ، بنده هم استعفاء را دادم و این درست مصادف بود با اینکه سی و سه روز بعدش روز آراء را کشتند و من اولین همکار سابق او هستم که جنازه اورا دیدم برای اینکه آنروز مرحوم فیض مرده بود که از علمای محترم قم بود و فاتحه مفصلی گذاشته بودند و چون من آنوقت بیکار بودم میرفتم پیش رفقا از جمله محمد رضا خرازی ، او گفت بمن که امروز فاتحه در مسجد شاه است بیائید با هم برویم کاری که نداریم ، یکی دیگر از رفقا اتومبیلی آورد و ما رفتیم بطرف خیابان ناصر خسرو بطرف مسجد شاه آنجایی که از سربازار هم می پیچید که برود بطرف دست چپ درجهت خیابان سیروس که آن پله های مسجد هست ، من وقتیکه آنجا رسیدم دیدم افسرها و پاسبانها یک حالت انتظار و یک وضعی است که من به محمد رضا خرازی گفتم که آقا یک خبری اینجا هست ، او گفت آقا فاتحه هست و بگذار برویم ، او خیلی مقید بود که با اینجاها برود ولی بنده خیر ، بنده از این شهر که رد شدم یکدانه از این کیوسکها آنجا بود که گاهی روزنامه میفروختند و یکی از بچه های همسایگان سابق من ، در موقعی که من در محله عباس آباد بودم ، در کیوسک را باز کرد و آمد جلو و سرش

را گذاشت در گوش من و گفت آقا نروید توی مسجد شاه ، گفتم چرا ؟ گفت نروید توی مسجد شاه ، محمدرضا خرازی پشت سر من می‌آمد ، آن رفیق ما هم رفته بود که اتومبیلش را پارک بکند و بعد بباید و بما ملحق بشود ، گفت آقا آمدیم تا اینجا چرا نرویم ، من زدم به در کیوسک و صدایش کردم و گفتم که آقای خرازی می‌گوید برویم (او می‌شناخت خرازی را) او سرش را گذاشت در گوش من و گفت که رزم آراء را کشتنند ، من به خرازی گفتم که رزم آراء را کشتند ، یکدفعه رفت آنطرف و گفت پس برگردیم ، اما باید معطل بشویم تا او بباید و برود اتومبیل را ببایورد ، بنده که آنجا ایستاده بودم بفاصله سه یا چهار دقیقه سید ابراهیمی بود که مجلس گردان فواتح بود ، عمامه بود که با او ابطحی می‌گفتند و هر روز هم میرفت بمنزل آقای بهبهانی ، دیدم که می‌گوید لا لله الا الله ، لا لله الا الله ، دیدم که جنازه را می‌آورند و خوب یادم هست که همان لباسی را که شب اول کابینه تنش بود که یک لباس قهوه بود و همان لباس تنش بود ، سرش به پائین افتاده بود و دونفر پاسبان هم دستش را ، سرش هم همینطور تلو تلو میخورد . خون خیلی از او رفته بود وقتی از پله ها آوردنده بالا دیدم که گلوله را از یک طرف زده اند و از طرف دیگر درآمده ، از پشت سر زده بودند ، کاملاً توی سرخورده بود و معلوم بود که قبلًا " یک جبی تهیه کرده بودند و اورا بردنده ، البته من خیلی ناراحت شده بودم ، برای اینکه بالاخره چندماهی با او کار کرده بودم و انصافاً " آدم لایقی هم بود ، بردنده و رفته و ما هم یک چند دقیقه معطل شدیم تا آن آقا آمد و رفتیم و اتومبیل سوار شدیم ، بنا براین اینهم برحسب تصادف من اولین کسی بودم که یکمرتبه جنازه رزم آراء را دیدم .

سؤال : بعداز این قضايا باز هم شما پست دولتی داشتید یعنی بعداز وزارت در کابینه رزم آراء

آقای دکتر جزايری : در کابینه رزم آراء یک اتفاق دیگری برای بنده افتاد ، یک روز مرحوم حاج سید صدرالدین که پسرعموی من بود و مرد مجتهد مسلمی بود و آدم خیلی خوبی بود و با آقای بروجردی هم خیلی در تماس و ارتباط بود و خیلی با احترام میکردند ، او بمن اطلاع داد که آقای بروجردی شمارا احضار کرده ، من آنوقت وزیر فرهنگ بودم ، او گفت که با هم برویم قم ، پسر ایشان هم آنوقت درس میخواند ، آقای سید مرتضی جزايری که هنوز هست و آدم مجتهد و با سوادی است و با این دستگاه هم مخالف است حالا صد درصد ، بهر حال او بمن گفت برویم منزل آقای بروجردی ، لابد یک کاری دارند باشما ، او هم تمیدانست که با من چکار دارند ، مارفتیم و شب را در قم در

منزل خواهر زاده ام ماندم، بعد صبح بنظرم ساعت ۱۵ بود که رفتیم منزل ایشان اینطورخاطرم می‌اید، ساعت‌ده، پازده بود.. وقتی من رفتم منزل ایشان رفتیم با آن اطاق خصوصی و یک تشكی داشت که آنجا نشسته بود، دیدم بالای سرشن هم اینطرف آقای صدرالاشراف نشسته و آنوقت بنظرم در سنا بود، رفتیم و سلامی کردم و بمنی خیلی محبت کرد چون با بندۀ سابقه از یک جهاتی داشت که آنرا هم فقط آقای بروجرد با شخص بندۀ داشت که مربوط میشد به دوره که من رئیس فرهنگ تهران، در موقع مرآت، بودم و قضیه همان کشمکشها و نقارهای با بهائیت و اینها بود. بندۀ باید اینرا عرض بکنم که من طرفدار آزادی عقیده و مذهب هستم بهائی هم برای خود ش بهائی است و با این کشтарها هم مخالفم صدرصد، اینها عمل اسلامی نیست اینطور کشтарها ولی خوب درهمان زمان گرفتاری آنوقت برای بروجردی فراهم شده بود که خدا خواست یک طوری بوسیله بندۀ حل شد و بنا بر این بروجردی با من سابقه داشت و میدانست. مارفتیم و آنجا نشستیم و چای آوردند و آقای صدرالاشراف و آقا سید صدرالدین و بندۀ هم جلوی تشك ایشان نشستیم روی زمین، بعد یکوقت گفت آقایان را من خواهش کردم بیا فید اینجا برای اینکه یک چیزی را بشما اطلاع بدهم و بعد یک کاغذی را از زیر تشكش درآورد و داد بصدرالاشراف و گفت آقا اینرا بخوانید، صدرالاشراف خواند و گفت عجب! عجب! یعنی چه! من فهمیدم که یک چیزی هست و بمن هم مربوط میشود که مرا هم خواسته اند، دادند کاغذ را بdest بندۀ و متاسفانه اسمش را فراموش کرده ام؛ یک آموزگار طرفهای بندر عباس آقای بروجردی را دعوت کرده بود که بمذهب بهائی به پیوندند و تبلیغش کرده بود، بعد ایشان رو کشید بصدرالاشراف و گفت برو با علیحضرت بگو که زمان سلطنت شما این آقا که من نمیدانم کی هست و میگویند یک آموزگار است (خودش در کاغذ نوشته بود یک آموزگار مدرسه) من رئیس شیعه را تبلیغ کرده که من بروم و بهائی بشوم، شما هم برو و بمن نخست وزیر بگو که در زمان نخست وزیری شما وزارت بندۀ، آن آقا مرا دعوت کرد، به بهائیت، خوب معلوم است که بندۀ چقدر ناراحت میشوم ما مستقیماً "به صدرالاشراف که خوب گفته بودند که بروم و بشاه بگوید، من یک قدری نشستم و خیلی اظهارات اضافی کردم و گفتم که: آقا اعتناء نفرمایید، هستند از این اشخاصی که یک قدری اعصابشان خراب میشود و از این نامه ها مبنویسند. لخاشه من از این حرفها زدم و آدم بیرون و خیلی هم من ناراحت بودم که عجب بلایی سرما آمد، حالا چکار باید کرد؟ و بعد آقای بروجردی گفت خوب آقایان حالا بروم و صحبت کنید و به بینید چکار باید کرد. حالا این چه وقت است؟ موقعی است که آقای شوقی افتدی که خودشان در پاریس اوقات را میگذرانند دستور داده بودند به بهائی ها که متظاهر بشوید،

وآنوقت این گرفتاری را برای ما هم در وزارت فرهنگ فراهم کرده بودند چون طبق قانون اساسی ایران سه مذهب بعنوان اقلیت شناخته شده است، حالا بهائی هارا نشناخته اند دیگر بما مربوط نبود ولی در قانون اساسی زردشتی ها و مسیحی ها و کلیمی ها بودند که استخدام آنها مانعی نداشت، اما غیر از اینها دیگر ماحق استخدام نداشتیم، خلاصه بعد از مراجعت از قم و در اولین جلسه هیئت وزیران من مسئله را با رزم آراء نخست وزیر وقت مطرح کردم و باطلاع ایشان رساندم که چنین نامه را آموزگاری که من اسمش را نمیدانم شرحی نوشته و آقای بروجردی را تبلیغ به مذهب بهائی کرده و این مطلب را بوسیله آقای صدرالاشراف بشاه و بوسیله من به آقایان هیئت دولت اطلاع دادند که آیا در دوران حکومت شما باید چنین چیزی باشد ووضع بصورتی در باید که رئیس مذهب شیعه را تبلیغ به بهائیت بکنند، البته در آن جلسه همه خیلی اظهار تاسف و تعجب کردند و من به نخست وزیر و به هیئت دولت گفتم که این یک مطلب نیست که من به تنها ایشان برای اینکه این گرفتاری متوجه شخص من بشود و با ولی البته یکده از آقایان برای اینکه این گرفتاری فرهنگ و مخالفت هایی که بعضی دستجات میکردند مخصوصاً "دستجاتی از آقایان ملیون؛ آقای دکتر بقائی و رفقاشان با شخص بند"، اینرا غنیمت شمردند که این گرفتاری را متوجه من بکنند . من چندین مرتبه به نخست وزیر گفتم که این کار یک کار داخلی تنها نیست، این جنبه سیاسی دارد و ممکن است جنبه خارجی بین المللی هم پیدا بکند و بنابراین خودتان بشینید و بعرض شاه هم برسانید و با هم تصمیم بگیرید و بمن ابلاغ بکنید که من چکار بکنم و بنابراین اینرا از عهده من یکنفرساقط بفرمایید . با کمال اصرار که شما مسئول این کار هستید و شما مسلمان هستید و شما باید این کار را بکنید ، گفتم آقا اگر من تصمیم بگیرم دیگر قابل برگشت نخواهد بود ، شما فکرش را بکنید و گرنه هم برای من اسباب زحمت خواهد شد که آن اهمیت ندارد ولی برای شما اسباب زحمت ایجاد نکند . با اصرار که شما باید تصمیم بگیرید و هرچه هم که شما تصمیم گرفتیم ماعمل خواهیم کرد . بنده آمدم همین آقای باخدائی که خدا سلامتش بدارد و هست و رئیس کارگزینی ما بود در وزارت فرهنگ ایشان را خواستم و گفتم که یک چنین گرفتاری هست ، گفت عجب گرفتاری درست کرده اند ، من با او گفتم بهر حال شب شما فکر بکنید و من هم فکر میکنم و با هم یک تصمیمی میگیریم که چکار باید کرد ، البته بنظر من یک فکری رسید و فردا من ایشان را احضار کردم و گفتم ولی ایشان باز هی اصرار میکردند که شما مداخله نکنید چون این یک مشکلات سیاسی دارد برای اینکه جنبه سیاسی دارد ، گفتمنه خیلی خوب ولی آقایان دولتی ها قبول نمیکنند و گردن ماهم

انداخته اند و من نمیتوانم کاری نکنم و شما یک بخشنامه بگنید و به بینید که چقدر بهائی هست و این آقایانی که رفته اند و در اظهارنامه هایشان خودشان را بهائی معرفی کرده اند چند نفر اند ، ۸۰۵ و خورده نفر بودند و مخصوصاً "در شهر مشهد خیلی زیاد بودند ، وقتی آمد صورت من بتظیر رسید و به آقای با خدا گفت که یک بخشنامه بکن بروسای فرهنگ بهمه جا و بگو که این اشخاص را از این نظر مورد مطالعه قرار بدهند که آیا اینها کنتراتی هستند یا مستخدم رسمی اگر مستخدم رسمی هستند سعی بگنید که اینها از کارت تعليماتی منتقل بشوند به یک کار اداری ، در ادارات فرهنگ و یا جاهای دیگر تا تکلیف آنها از طرف دولت معین بشود و آن عده که قراردادی هستند بهمه آنها ابلاغ بگنید و خواهش بگنید از طرف من که بیایند و در اظهارنامه ها این کلمه بهائی را بزنند ، یا مسلمان بنویسید و اگر هم نمیخواهید مسلمان بنویسید نتویسید بهائی ، با این ترتیب نه اسباب زحمت خودتان بشوید و نه اسباب زحمت ما ، اگر با اصرار شما و با خواهشی که از طرف من از آنها خواهید کرد قبول نکردند کنتراتی هارا به خدمتشان خاتمه بدھید . چون بعضی از اینها رتبه آموزگاری داشتند و بعضی رتبه دبیری ، آنها که مستخدم رسمی هستند تامکن است و برایتان مقدور است منتقل شان بگنید به کارهای اداری و الا منتظر خدمتشان بگشید ، اتفاقاً "بعد از چند روز جواب آمد که هرچه باینها اصرار میکنم و خواهش میکنم از جانب شما قبول نمیکنند و مصراً نمیکنند که بآنها دستور داده شده که تظاهر بگنند از طرف مبنای عالی خودشان ، که مقصودشان شوقی افتدی بود . از این جهت من رفتم و به هیئت دولت گزارش دادم که یک چنین جریانی است و منهم دستور دادم که این عمل را کردند و روز اول هم بشما گفت که گردن من نگذارید چون اگر گردن من بگذارید و من تصمیم بگیرم دیگر برای من قابل برگشت نیست . خوب اولش وزراء بیکدیگر نگاه کردند و گفتند که ممکن است اسباب زحمت بشود ، گفتم البته ممکن است اسباب زحمت بشود ، گفتند شکایت میکنند به سازمانهای بین المللی ، گفتم بله صحیح است ، اما من قبلاً "بشماغفتم ، البته بعد پنج نامه یعنی دو شکایت محفل بهائی های تهران بدولت کرد و شاید بشاه هم نوشته بودند که من اطلاع ندارم ، که هردوی اینهار از مردم را رونوشت کرده بود و برای من فرستاده بود و ۵ دستور کتبی داد رزم آراء باینکه این دارد مشکلات بین المللی برای ما فراهم میکند ، چون بهائی ها بسازمانهای بین المللی مراجعه کرده بودند و رزم آراء بمن گفت که شما تغییر عقیده بدھید ، گفتم تغییرش اینست که من از اینجا بروم وقتی که من رفتم ، من از همان سوچ استعفا یم را نوشته بودم ولی او اصرار کرد که شما بمانید برای اینکه وضع بدتر میشود مثل اینکه ما میخواهیم بهائی را گفتم این دیگر بمن مربوط نیست چون من بشما گفتم و عمل کردم والبته با آقای بروجردی هم من دیگر کاری نداشتم ولی قطعاً"

او اطلاع پیداکرد که ما اینکار را کرده ایم و از این آقايان هم یک دسته منظر خدمت شدند و من یادم هست که از مشهد یک دسته از زنهاشان آمده بودند ، چون عرض کردم که جمعیت آنها حدود ۱۶۰ نفر در شهر مشهد بود ، اینها آمدند برای شکایت ، آن روز خوب یادم هست که آمدند دفتر وزارت فرهنگ و آنجا چای برایشان آوردند و خیلی هم تعارف با آنها کردم . آنها گفتند : آقا چرا اینکار را میکنی ، خدا راضی نیست ، من خیال میکنم که خدا راضی است ولی شما چرا اینکار را کردید و من از شما خواهش کرده بودم که این کلمه بهای را از اظهار نامه بزنید ، چون قانون اساسی بسه دسته اجازه داده که با آنها کار بدھیم و هروقت شما را دارای مذهب رسمی شاختند خود این مسئله مشکل را حل میکند و بعد بیکی از اینها گفتم یعنی یک خانمی بود که خیلی حرف بود و معلوم بود که یکی از مبلغین است که من با او خیلی با ادب صحبت کردم و با آنها گفتم که من میدانم که بشما دستور داده اند که تظاهر بکنید و اینکار را کردید ، آقا شوقی افندی الان در فرانسه است ، حالا زندگیش چطور است آن بمن مربوط نیست ، سوابق زندگی او را در کشف الحیل همین مهدی نراقی که رئیس کمیسیون ارزما بود نوشته بود که با او در مدرسه بیروت با هم همکلاس بودند شرحی در کشف الحیل زندگی خصوصی او را از طفولیت یعنی در مدرسه و اینها در آن کتاب نوشته است ، گفتم خوب زندگانی ایشان را در دستور داشتم که من با خرچشان را میدهم ایشان را از طرف من دعوت بکنید بیانند در تهران همینجا با حضور شما می نشینم و با همیگر حرف میزنیم و تماس هم بخراج من ناما به بینم اگر ایشان مرا قانع کردند فبها و الا اگر من توانستم ایشان را قانع بکنم بنابراین این گرفتاری را درست نکنید و شما مارا گرفتار کرده اید ، ایشان زندگانی خودشان را یکنند ولی هم شما بدختهارا گرفتار کرده اند و هم بنده که بیشتر از شما در فشار هستم ، خوب البته آنها که با این حرفها میگفتند آقا

شروع نوار ۲ ب

آقا دکتر جزایری : بنده هم دونفر از پیر مردھای محترم یکی فیوضات که مدحتی رئیس اداره کل اوقاف بود و یکی هم برادر ملک الشعرای بهار که او هم مقامات بالائی داشت در وزارت فرهنگ داشت فرستاده بودند اینجا اینها یکروز آمدند پیش من که رزم آراء میگوید که هرچه من مینویسم بفلانکس ، خیلی اسباب رحمت است و شما یک کاری بکنید ، من گفتم شماها که میدانید این گرفتاری را فراهم کرده اند و من با آنها گفتم که بمن مراجعه نکنید ، من وقتی تصمیم گرفتم عمل میکنم ، من در مقابل مسلمانها یک تعهدی دارم ، همه آنها هم با من آشنا هستند ، یعنی سازمانهای مسلمانی همه فشار

میآورند . بنا براین این بود ، از همان موقع که من استعفاء نامه ام را تهیه کرده بودم و در جیبم بود که هر وقت آقای رزم آراء یک اعتراض شدید بگند بدhem باشان و بگوییم که نمیخواهم ، یعنی دیگر نمیخواستم ادامه بدhem ولی خوب مانده بودیم . در هر صورت من رفتم استعوا دادم و آن بیچاره زنگنه آمد وهمه بهائی ها را برگرداند و بعد از مدتی هم که شنیده اید که در دانشکده حقوق دسته تحریک کردند واورا کشند ، بیچاره را ، ولی دکتر زنگنه آدم پاک و سالمی بود . اما یک مسئله دیگری هست و این که عرض کردم که آقای بروجردی مرا می شناخت ، آن این بود که وقتی که من رئیس اداره آموزش پاپیتخت بودم با آن قدرت و استبداد کامل رضا شاهی و اینکه ۵۳ تقریباً را گرفته بودند ، وقتی که من از اروپا میآمدم دکتر معاون را بعنوان اینکه با فرانسویها و فرنگی ها معاشرت میکند گرفتند و تبعیدش کردند به کرمانشاه و آنجاها ، یکروزی من در اداره آموزش پاپیتخت در همان اطاق بالا نشسته بودم ، دیدم یک آقای پیرمردی سرفه میکند ، صدایش راشناختم دیدم حاج میرزا عبدالله صبوحی که در عصر خودش یکی از مهمترین و معروفترین وعاظ تهران بود ، قبل از اینکه این جدیدیها بیایند ، از بیرون اطاق می پرسید که آقای دکتر جزايری هستند ، من صدایش را شناختم و دیدم از پله ها بزحمت عصا میزنند و میآید بالا ، من رفتم زیر بغلش را گرفتم و آوردم توی اطاق ، گفت آقا در اطاق را به بنید که کسی نیاید که من با شما یک کاری دارم ، بهائی ها هم آنوقت مسلط بروزارت فرهنگ و مرآت بیچاره هم تحت تاثیر اینها بود که من معتقدم مرآت بهائی نبود و اینرا بشما صریح عرض میکنم ولی خوب علت آوردنش را هم من پیش خودم قضاوت کردم ، او یک چیز دیگر فکر کرده بود و اشتباه کرده بود که آنهم خودش یک داستانی دارد ، گفت که آقای بروجردی یک نامه نوشته است ، نامه آقای بروجردی را بمن نهان داد که به آقای صبوحی نوشته بود که مرا از دست این بچه بهائی رئیس فرهنگ بروجرد خلاص کنید ، آنوقت که شما نبودید ، در دوره رضا شاه هم باز یک مخالفت هایی با مرحوم رضا شاه پیدا شد ، گرفتن املاک مازندران و کثافت کاریهایی که روساء املاک میکردند و ظلم ها و ناراحتی هایی که برای مردم ایجاد کرده بودند ، یک سرو صدائی در بین مردم پیدا شده بود و خیلی عصبانی بودند ، رضا شاه با یک عدد مشورت کرده بود و با وگفته بودند که خوب یک جلسات پرورش افکار درست بگنیم و مبلغین خوب بیایند اینجا و از ترقیات زمان اعلیحضرت و اصلاحاتی که در زمان اعلیحضرت شده بگویند و مردم را کم روش بگند با هدف خوب عالیه اعلیحضرت ، خوب یادم هست که این جلسات در سالن مدرسه دارالفنون در تهران تشکیل میشد که توی خیابان ناصر خسرو است و بنده خودم هم شرکت کردم و از رفقای ما هم خواهش میکردند که بیایید و سخنرانی بگنید ، از سخنرانان خوب آن جلسات دکتر شفق بود و اورنگ مرحوم و بعد هم یکدسته دیگر مثلا"

سعید نفیسی هم آنجا سخنرانی کرد که خیلی جالب نبود ولی من جلسه سخنرانی تقریباً دو ساعته اورنگ را شنیدم که خسته نشدم و اینقدر او خوب حرف میزد، قصه میگفت و گرم میکرد و میخنداند، شفق هم یکی دوبار حرف زد و خوب حرف زد، البته آنوقت بعد موسیقی و موزیک و سنتور بود، حبیب سنتوری معروف بود که آنجا میزد در آخر جلسه، آن وزیر خارجه، اعلم، که وزیر خارجه رضا شاه بود در آن زمان یک شعری که مربوط به حضرت رضا بود در باره رضا شاه خواند، چیزی که در مدح حضرت رضا بود، معلوم شد که این جلسات را در شهرستانها هم درست کرده اند و یک بچه بهائی که اسمش یادم نیست ولی دکتر امامی اهری اسمش را خوب میداند، یکدفعه هم بمن گفته ولی حالا یادم رفته، این چون بهائی بود، این جلسات را در مسجد جامع بروجرد که آقای بروجردی مرجع تقلید آنوقت، زمان رضا شاه، آنجا بود و هنوز نیامده بود بقم که مرجع تقلید بشود، این جلسات را در مسجد اوترتیب میدادند و موسیقی میزدند، تار و ضرب و اینها میبردند توی مسجد و آنجاشی که آقای بروجردی نماز میخواند، شرحی نوشته بود به حاج میرزا عبدالله که مرا از شراین بچه بهائی اینجا خلاص بکنید که در مسجد من اینجا یک چنین توهینی کرده به مسجد و بهمه مسلمانها و ما، شما اینرا چاره بکنید، حاج میرزا عبدالله گفت که من هیچکس را در وزارت فرهنگ آنوقت، و آموژش و پرورش امروز، نمی شناسم، فکر کردم بشما آقای دکتر جزایری بیا یم و بگویم، من فکری کردم و گفتم آقا عجب کاری است و چه زمانی است که الان بهائی ها مسلط اند و مرأت تحت تاثیر آنها است و از بهائیها هم حمایت میکند، بنابراین یک کار مشکلی است ولی یک چیزی پدرم برای من نقل کرده از قول ناصرالدینشاہ که منهم باید آنرا بشما بگویم، وقتیکه حاج میرزا حسن شیرازی معروف را، همان کسی که تنباکو را قدغن کرد، سنی ها در منزلش سنگ زدند و اهانت کردند و با و توهین کردند، پیغام داده بود بعلمای تهران که آنوقت حاج میرزا حسن آشتیانی و آقا سیدعلی اکبر تفرشی و امام جمعه و اینها که یکدسته از علمای درجه اول آن زمان بودند که شما بروید بناصرالدینشاہ بگوئید که من رئیس شیعه هستم و تو شاه شیعه هستی بنابراین چرا نمی‌آیی بحمایت من، و این بساط را که والی بغداد که یک سنی متعمصی بوده درست کرده بود که عده آمدند به سامرا که منزل او بوده و با و توهین کرده بودند، خلاصه او پیغام داده بود که یک فکری بکنید، البته علمای تهران به پدر من و محررش که یک مجتهد مسلم بود گفته بودند که شما بروید و بناصرالدینشاہ این مطالب را بگوئید، البته همه این مطالب محترمانه بوده، پدر من هم قاطری سوار میشود و آن یکی یک اسبی و با دونفر مستخدم، ناصرالدینشاہ هم راه افتاده بود که برود مازندران، از این منزل به آن منزل هرجا که میرسیدند میدیدند، ناصرالدین شاه بمنزل دیگر رفته تا اینکه میرسند

به جایی که ناصرالدینشاہ آنجا چادر زده و در آن محل بود و اتابک هم که مصدراً عظم وقت بود آنجا بوده، آنجا که میرسند پیغام میدهند که از طرف علمای تهران فلانکس و محرر او آمده اند اینجا و پیغامی دارند، حالا ناصرالدینشاہ هم شنیده بود که به حاج میرزا حسن شیرازی اهانت شده، بعد پدرم که اهل بیان خوبی بود و مثل ماهان لسان کنندی نداشت خیلی وضع را تشریح میکند خیلی معقول و خوب و پیغام هارا میگوید، شاه خیلی اظهار تاسف میکند و بعد بپدرم میگوید که شما با آقایان علماء بگوئید که میدانید یکدب اکبر (این اصطلاحی است که پدرم نقل کرده) در با بعالی، منظور از با بعالی اسلامبول و آن محل قصر سلطان عبدالحمید بوده، آنجا نشسته کننده دب اکبری است و اگر بداند که من میخواهم اورا عوضش بکنم، این برای هرگز عوضش نمیکند، با یشان بگوئید که من بسفیرمان پیغام میدهم که از حالا شروع بکند از او انتقاد کردن و اورا راهنمایی بکند که باید اینرا عوضش کرد، اما چیزی بین خودتان نگوئید که سفارت عثمانی در تهران اطلاع پیدا بکند که من این قدر اکبره ام و با و دستور داده ام، او بطور کلی بعنوان یکسفیر اسلامی مثلاً نظر خودش را بگوید، و انشاء الله ما هم سعی میکنیم که عوضش بکنند، و بعد از چند ماه هم او عوض شد و خیلی خوب شد به حاج میرزا عبدالله گفتمن والله اینجا صحبت شاه نیست، آقای مرآت است با چند تا بهائی گردن کلفت که اینجا آورده وبا قدرت، بنداده ضعیف و حقیر هم در مقابل اینها اینجا گرفته ام و نشسته ام، من سعی میکنم که او را عوضش بکنند، به آقا از قول من پیغام بدھید که من او را عوضش میکنم، اما بکسی درجایی گفته نشود، حاج میرزا عبدالله گفت من همینطور به آقای بروجردی مینویسم بنده از فردا آنروز از اولین فرصت شروع کردم از این آقای بجه بهائی رئیس فرهنگ بروجرد تعریف کردن که این چه مرد لایقی است و این چه آدم خوبی است و چه جوانی است و چه با استعداد است، البته آقای مرآت خیال میکرد که بنده اورا نمی شناسم و میگفت مثلاً فلانی چطور عقلش را از دست داده که از یک چیز آدمی که با او مخالف است تعریف میکند، البته دو سه ماه طول کشید تا شب عید، یک روز بمن گفت آقای دکتر جزايری اینقدر از این تعریف میکنی من اینرا چکارش بکنم، گفتم از من میپرسید؟ ایشانرا از اینجا بردارید و رئیس فرهنگ خوزستان بکنید، برای اینکه لیاقت او غیر از بروجرد است و او در حد استان خوزستان است، گفت چطور؟ گفتم آنجا اولاً ما هی مدتoman اضافه با و میدهنند، خانه میدهنند، اتومبیل میدهنند وزندگی میدهنند و شما یک آدم باین لایقی را چرا در بروجرد نگهداشته اید، گفت حالا یک فکری میکنم، آخر هفته ابلاغش را صادر کرد وایشان شدند رئیس فرهنگ خوزستان، امامی اهری هم در آن وقت آنجا رئیس یک دانشسرایا دبیرستانی بود و میگفت این شخص آنقدر بد بود که من اصلاً بدون اجازه پا شدم و آمدم تهران و دیگر

نرفتم آنجا ، اسم این شخص را امامی اهری میداند ، از او بپرسید ، این شخص پای لنگی هم داشت و در شهریور ۱۳۲۰ هم مقاطعه کار شد و جوانمرگ هم شد . خلاصه این آقا را هم من آینطوری عوض کردیم و بروجردی روی این سوابق که مرا میشناخت ، آنروز مرا احضار کرد و آن مطالب را گفت که برای شما گفتم .

سؤال : در زمان محمد رضا شاه شما پست حساس دولتی نداشتید

آقای دکتر جزايری : در زمان محمد رضا شاه من یک چهارماهی در خراسان بودم که در کابینه دکتر امینی بود ، چون بعداز آنکه من به نفت رای ندادم ، اعلیحضرت پرونده دوستی و دشمنی باز کرده بود و با بنده دیگر هیچ عنایتی نداشتند ، بنده را بعنوان استاندار خراسان انتخاب کردند و فرستادند به خراسان

سؤال : درجه سالی بود

آقای دکتر جزايری : در سال ۱۳۴۲ و آنوقتها بود والبته آقای میلانی مرجع تقلید که شوهر خواهر من بود ، در آنجا بود ، آقا سید جلال تهرانی بمن گفت که شاه بمن گفته است که فلانی را دکتر امینی بمن پیشنهاد کرده و من فرمان اورا صادر کرده ام که برود آنجا ، و شاه با و گفته بود که چطور است ؟ وا و گفته بود که شاید بهتر بود که فلانی را بشیراز میفرستادید ، برای اینکه بین علمای آنجا تازه آقای میلانی آمده بود آنجا و مرجعیت دونفر بودند یکی آقای کفای بود آنجا پسر آخوند ملا کاظم خراسانی و یکی هم سبزواری که خیلی داعیه داشت ، اینها با هر ملای با سوادی که میآمد مخالفت میکردند و میلانی هم که سطحش از استادهای آنها هم بالاتر بود ، آقای آقا سید جلال تهرانی بمن گفت که شاه گفته است که حق این بود که دکتر جزايری را به شیراز میفرستادید برای اینکه اختلافات ممکن است تشید بشود ، خیال میکشد که اگر من بروم آنجا فوراً " میروم خدمت آقای میلانی و همه اش میروم منزل ایشان ، غافل از اینکه بنده همه این حسابهارا پیش خودم کرده بودم . در آنوقت وزیر کشور سپهبد عزیزی بود که مرد درستی بود که بنده را پیشنهاد کرده بود روزی که مرا معرفی کردند بشاه ، بنده را اول و بعد ابراهیم مهدوی را برای خوزستان ، دهستان همان کسی بود که زمان من رئیس تعليمات متوسطه بود و من آنقدر از او تعریف کردم که رئیس فرهنگ آذربایجانش کردم خودش هم آذربایجانی بود و بقدرتی خوب عمل کرده بود که دهقانرا هم بعنوان استاندار معرفی کردند و آنجا یکی از رفقاء دانشجویان دانشکده حقوق را هم برای کرمانشاه معرفی کردند ، حالا به بنده دوشه روز قبل گفته بودند که از دستگاه اعلیحضرت دستور داده شده که مراقب من باشند و برایم

پرونده درست بگند در خراسان اینرا هم بnde سابقه داشتم ، البته بدستگاههای انتظامی و امنیتگفته بودند و به ارتشیها . آنروز اعلیحضرت که آمدند برای مراسم معرفی بنده هم آن جلو ایستادم و بعداز من هم آقای مهدوی و دهقان و آن آقای دیگر ، شرحی اعلیحضرت گفتند که باید اصلاحات چنین بشود و هنوز وضع ما اینطور است و باید چنین بشود و اختلافات هست و ادارات کار نمیکند ، واقعاً " چهل دقیقه حرف زد آنروز ، حالا بنده هم آن جلو ایستاده ام و گوش میکنم ، دیدم که خیلی مناسب است که بنده با ایشان یک تذکری بدهم که ایشان یک توجیهی بگند که راجع بمن چه دستور داده شده بود ، وقتی که حرفهارا زد گفتم هرچه که اعلیحضرت فرمودند صحیح است ، کاملاً صحیح است ، واقعاً هنوز کارهای مملکت بمشکلاتی برخورده است و نگرانی هایی هست و عدم رضایت هایی هست و مردم خوب خیلی امیدوار بودند و امیدوا رهم هستند انشاء الله که در زمان اعلیحضرت پیشرفت‌های خیلی کاملی پیدا بشود ولی هنوز نشده ، خواستم بعرض اعلیحضرت بررسانم که علت واقعی اینکار چه هست که نشده ، گفت چه هست ؟ گفتم که عدم هم آهنگی دستگاههای دولتی با هم مخصوصاً " دستگاههای نظامی با دستگاههای سویل ، بنده میخواهم از اعلیحضرت استدعا بگشم که دستور بفرمایید که مقامات نظامی و مقامات امنیتی با ما همکاری بگند ، یک دفعه اعلیحضرت گفت : عرضه داشته باشید که اینها را اداره بگنید ، من گفتم اعلیحضرت بنده را می‌شناسید و قطعاً آطمینان دارید که من میتوانم اینها را اداره بگنم ولی ما نماینده اعلیحضرت هستیم و باید سعی بگنیم که اداره اینها بدون کمک بشود ، استدعا میکنم از اعلیحضرت که بمقامات انتظامی دستور بفرمایند که عوض اینکه با ما با صلح عدم همکاری داشته باشد ، با ما همکاری بگند ، همینطور سرش را انداخت پائین و دید دیگر که بنده توجه کرده ام باشید که شده ، آقای ابراهیم مهدوی آمد جلو و گفت هرچه اعلیحضرت میفرمایند صحیح است ، اما با و هیچ اعتناء نکرد با تمام تعظیمها و گفته هایی که گفته شد نشد و رفت ، آمدیم اینطرف سپهبد عزیزی آنجابود ، دهقان آمد و دست مرا بوسید و گفت غیر از شما شخص دیگری جرات نمیکرد این حرف را با اعلیحضرت بزند ، گفتم خیلی خوب ، حالا بنده رفتم آنجا هفت به اول رفتم آنجا که برخوردیم به عاشورا ، در عاشورا در خراسان معمول است که دستجات مختلف در روز تاسوعاً و مخصوصاً " در عاشورا می‌آیند به صحن ، نمیدانم به مشهد رفته اید یانه ، صحن بزرگ هست و صحن کوچک هست که در آنجا تعریه داری میگند و مردم سینه میزنند و اگر یک والی هم اهل اینکار باشد می‌اید و در یک غرفه در آن بالا می‌نشیند با روسای ادارات . بنده که رفتم بخراسان آقای دکتر سنجابی بمن گفت که ما در خراسان یک دوستی داریم بنام احمدزاده ، ما با و میگوئیم بیاید پیش شما و با شما نزدیک باشد و رفقاء مارا در آنجا او اداره میکند ، احمد زاده

همان کسی است که استاندار شد در اول چمهوری اسلامی وحالا درزندان است وگرفته‌اند اورا موقعی که میخواست مسافرت بکند ، شنیده‌ای داینرا یانه‌که دو تا از پسرها یش را در زمان محمد رضا شاه اعدام کردند . پس من در ارتباط با طرفداران جبهه ملی در خراسان شدم و از این میخواستم استفاده کنم برای اینکه اوضاع آنجا آرام باشد و از سوء استفاده دستگاه‌های امنیتی هم یک قدری جلوگیری بشود . آقایان بمن بوسائلي ، البته حسبي و دارو دسته اينها بمن پيغام دادند که اگر اجازه ميدهيد ما هم بياييم و تعزيه داري بكنيم و اين اولين تظاهری است که دسته از جبهه ملی ها داشتند حسيبي هم آمده بود . آقای رئيس‌سازمان امنیت که آرشام معروف بود ، سرهنگ ۲ آرشام خراسانی بودو آنجا هم خيلي هم ثروتمند شد و اولاد هم نداردو حالا نميدانم که کجا هست ، مثل اينکه از راه پاکستان رفته ، عرض ميکنم که خيلی هم با قدرت بود و سوء استفاده هم زياد ميکرد . او تلفن كرد بمن و فرماندار مشهد هم بمن گفت که کميسيون امنیت که در استان تشکيل ميشد که از روسای ارتشی و زاندار مری و شهربانی و نماینده استاندار یا خود استاندار بودند که خود من هيچوقت شرکت نکردم ولی آقای حجت بود که فرماندار مشهد بود ، او هميشه از طرف من شرکت ميکرد ، او آمد و بمن گفت که امروز تصمیم گرفتند چون که شنیده اند که اين اشخاص میخواهند بيايند و تصمیم گرفتند که نباید بيايند و گفته اند که اگر اينها بيايند يك تظاهر سیاسی خواهد بود . بمن هم هی تلفن ميکردند که تکليف اينها چه هست ، من گفتم حالا بگذاري من يکخورده فکر بكنم ، خوب بيادم هست که خوابide بودم حدود يك ساعت يكدفعه از خواب پريدم ، ديدم که خوب من آمده ام اينجا و منم و ما کاري به سیاست نداريم ، اگر يك دسته میخواهند بيايند اينجا و عزاداري بکنند ، چرا من بگويم نه ، مثلا" همان نصف شب و يك كمي هم گذشته بود ، تلفن كردم و حجت را از خواب بيدار كردم و گفتم الان برئيس شهربانی تلفن کن و بگو که اينها فردا ميآيند و خود من هم ميآيم و آنجا می نشينيم به بينيم که آيا خارج از عزاداري عملی ميکنند ، خوب او برئيس شهربانی تلفن كرد و پيچيد ، تلفن هاي دیگر را هم بآنها گفتم که فردا من خودم ميآيم آنجا ، اينها هم باید بيايند ، به احمدزاده و دارو دسته او اطلاع داديم که فردا بيايند . بنه هم ساعت ۹ یا ۱۰ بود رفتم آنجا و تا دو یا سه بعداز ظهر هم نشتم و آنها همه آمدند ، اينها هم آمدند و رفتند توی صحن نو و يك اشعار مرثيه خوانند و کارشان تمام شد و رفتند و تمام شد . اين شروع کشمکش من با رئيس‌سازمان امنیت بود ، با آن دستوراتی که قبله" بآنها داده بودند ، يکروزی ، نميدانم سن شما اجازه ميدهد یانه ، بعداز اين جريانات در همان زمانی که من در خراسان بودم يك تظاهری جلوی دانشگاه شد که مهندس حسيبي آنجا نطق کرد ، همان دنباله يعني تازه شروع ميشد بمبارزاتی عليه

محمد رضا شاه ، حسیبی را هم آن روز گرفتند .

سوال : قبل از خرداد ۴۲

آقای دکتر جزایری : که چه ، خرداد ۴۲ از چه نظر

سوال : همان قضیه خمینی

آقای دکتر جزایری : نه قبل از آن بود ، قبل از خرداد بود هنوز به زمان خمینی نرسیده بود ولی خوب این البته مقدمه آن بود . روزی بود که آن سه نفردانشجورا در دانشکده فنی ، روی اشتباه معاون دانشکده فنی که کلاسها را برهم زد و یکدفعه ۵۰۰ نفر شاگردها آمدند پائین و آن چند تا قراولی که آنجا ایستاده بودند خیال کردند که اینها میخواهند اسلحه آنها را بگیرند ، سه نفر از آنها از جمله قنده و اینها را کشتنند ، اینها بیاد آن روز همیشه در دانشکده فنی و دانشگاه تظاهر میشد مصادف با آن روز ، من اطلاع پیدا کردم ، این آقایان نمیدانستند که در دستگاههای سازمان امنیت در شهرهای مثل مشهد آدمهای متدينی هم هستند که با اجازه مراجعه تقلید رفته اند و آنجا کار میکنند بشرط اینکه بمقدم خدمت بکنند و اینها یک گزارشگری را هم به اینها میدهند ، اینها غافل از این بودند و من با بودن آقای میلانی از این نوع گزارشها اطلاع پیدا میکردم ، البته من در صورت ظاهر ، حالا اینرا من بشما میگویم ، من منزل آقای کفای کفای چهار پنج بار رفتم ، بروزه آقای کفای چند دفعه رفتم ، بروزه آقای سیزوا ری چندین دفعه رفتم ولی صورت ظاهر یکی دودفعه بیشتر بمنزل میلانی که خواهر و خواهر زاده ام آنجا بود نرفتم ولی شبهای دو ساعت بعداً زنف شب هفتۀ دوشب خودم تنها چهار پیکردم و از عمارت میامدم بیرون ، کلید داشتم ، میرفتم منزل آقای میلانی و می نشستیم دو سه ساعت حرف میزدیم و میامدیم وهیچکس اطلاع پیدا نکرد . بنا برای من اطلاع پیدا میکردم که آنها چه اطلاعی دارند از دستگاه . قبل از آن روز آقای ارشام تلگراف کرده بود به اعلیحضرت که برخلاف منویات اعلیحضرت و برخلاف مصالح مملکت فلانکس با دستگاههای مخالف یعنی جبهه ملی و اینها همکاری میکند ، ما هم البته در مقابل هر طور دستور بفرمایید ، البته در حدی که برایمان مقدور است جلوگیری میکنیم ، مثلاً میخواست بگویید که مرا بردارند ، البته اینرا ننوشته بود ، تعبیر جمله اش بود ، من وقتیکه آن جریان آن روز گذشت ، بله آن روزی که تظاهرات برای قندهای و شاگرد هایی که کشته بودند ترتیب داده شده بود ، روز قبلش احمد زاده را خواستم و گفتم شما دلتان میخواهد من اینجا بمانم یا

بروم ، گفتند ما میخواهیم شما اینجا بمانید ، با و گفتم گزارش‌های خلافی داده شده ولی نگفتم از کجا ، البته گزارش‌داده اند که من دارم با شما همکاری میکنم ، و شما شهر مشهد را فردا با آتش‌خواهید کشید و در آن تلگراف ارشام نوشته بود که آقای کفایی هم شهر را ترک کرد و رفت بیرون و بنابراین ما دیگر نمیتوانیم امنیت شهر را حفظ بکنیم با و گفتم اگر فردا یکصدادربیا یدیپس فردا یش من از اینجا میروم و بنابراین سعی نکنید و غیرت و همت داشته باشد ، بروید از شهر بیرون و یک تظاهر کوچک از شما نشود ، اینها هم خدا سلامت‌شان بدارد رفتند و دستور دادند که نفس از کسی در نیاید ، عصری که شد دستگاه‌های دیگر هم تلگراف میکردند از هفت هشت‌جا بدربار و شاه اطلاع میدادند حتی دانشگاه مشهد ، دکتر سامی راد و اینها که بوسیله بهبودی بشاه گزارش میدادند ، زاندارمی ، شهربانی وتلگرافخانه گزارش میدادند ، خیلی دستگاه‌های مفصل داشتند ، ارتش هم گزارش میداد ، آنها گزارش دادند که هیچ خبری در شهر مشهد نشد ، گفتم خوب حالا موقعش هست ، هفته بعد آمدم تهران و رفتم وقت‌گرفتم و رفتم پیش‌اعلیحضرت ، آنوقت وقت میدادند خوب من هم استاندارش بودم ، رفتم آنجا ، گفت که وضعیت چطور است ، گفتم گزارش‌ها خدمت خودتان میرسد و ظاهرا "که وضع بد نیست ، گفت آنروز آنجا چه شد ، گفتم بنده چیزی نشنیدم ، اعلیحضرت بهتر میدانند ، یکدفعه گفت بله دروغ میگویند ! دروغ میگویند ! گفته بود که این پدرساخته دزد بمن هم دروغ میگوید ، یک چنین تلگرافی کرده بود در حالی که هیچ خبری نشد ، گفت که ارشام چطور آدمی است ، گفتم اورا اعلیحضرت بهتر ازمن می‌شناشید ، بله مسائلی هست بهر صورت اعلیحضرت بهتر میدانید ، گفت ارتش چطور است ؟ گفتم آن بیچاره یکذره واقعاً هم اینطور بود ، او یک قدری اعصابش خراب شده بود ، برای اینکه در شکار پسر سرلشگر معتمد کردستانی که سنی هم بود یک پرسش اشتباها " برای اینکه مثلًا " یک گنجشک بزندبار ادرش را زده بود ، واين یک حالت عدم اعتدالی داشت ، گفتم او بیچاره یک چنین گرفتاری دارد ، گفت رئیس شهربانی چطور است ، گفتم دزد دزد است ، از رفقا و همدوره های نصیری بود ، گفتم از عرقی که از قوچان می‌آید به مشهد پول میگیرد و بوسیله چندنفر ارمنی در خیابان تهران توزیع میکنند ، از هر فاحشه خانه و از هر فاحشه پس‌پول میگیرد و از این کثیف تر آدمی وجود ندارد . گفت رئیس زاندارمی چطور است ؟ گفتم رئیس زاندارمی خودش آدم خیلی خوبی است و معاونش هم یک آدم بیچاره است ، اصلاً او هم شرکت نمیکرد و معاونش را میفرستاد ، سرلشگر اردوبادی بود آنوقت سرتیپ بود و او در زاندارمی است و کاری بکار کسی ندارد ، گفت خیلی خوب ، خیلی خوب ، بنده آمدم و رفتم مشهد ابلاغ برکناری یعنی یک مدتی بیکارش کردند و فرستادندش بکرمان ، همین آقای ارشام رئیس سازمان امنیت را ، رئیس شهربانی

را هم احضار کردند و دست اندر کار عوض کردن معتمد کردستانی بود ، من یکوقت خبردار شدم که بهبودی بورگ آمده آنچا یعنی بهبودی پدر که جزء روسای تشریفات بود ، تلفن چی زمان رضا شاه بود ، آمده آنچا و منزل استاندار نیامده و رفته خانه حسین غنی ، حسین غنی برادر دکتر غنی معروف یعنی قاسم غنی که با اداره آگاهی شهربانی و سازمان امنیت با هر دو همکاری میکرد ، آنوقت هم معروف بود که بهائی است ، من حالا باین مطلب کاری ندارم ، چون از بهائی ها رویه مرفته بدم نمیآید چون یک مقدار از نظر تربیت و اخلاق آدمهای بدی نیستند ، حالا باطنشان چه هست ؟ من نمیدانم ، بمن مربوط نیست ، یک قرآنها کوچکی چاپ کرده بود و هرجا که میرفت یک قرآن کوچکی میداد و هر دفعه که میآمد منزل من دوشه تا از اینها بمن میداد که ما هفت هشت تا از این قرآنها جمع کرده بودیم ، قرآنها کوچک ، آمد منزل ما و آقای بهبودی هم بود ، اینها آمدند استانداری و آقای بهبودی هم تشریف آوردند آقای بهبودی سلامی کرد و من هم ، گفتم آقا شما کی تشریف آورده اید اینجا ، گفت دو سه روز آمده ام ناخوش بودم و رفتم منزل آقای حسین غنی و دیدم که حیف است که من نیایم و شما را نه بینم و آمدم با شما خدا حافظی بکنم و اجازه مرخصی بگیرم . گفتم البته هرجا که تشریف آورده اید همانجا منزل خودتان است ، خیلی تعارف کردم ، بعد که آمد جلو که همیگر را ببوسیم در گوش من گفت که از هر کس تحقیق کردم از شما تعریف کردند ، یواش گفت ، البته حسین غنی هم بعد این حرف را گفت ، گفتم که من شکرم و بنده هم یک دعای سفری (ان الذى فرض عليك) قرآن را در گوش خواندم و گفتم بسلامتی انشاء الله تشریف ببرید . شب آمدم بمنزل و بخانم گفتم که آقای بهبودی و بعد هم آقای غنی اینطور گفتند که از هر کس تحقیق کرده اند ... گفت مطمئن باش که در این هفته عوست میکنند ، برای اینکه اینها نمی خواهند که یک ماور دولتی اینقدر مورد محبت مردم باشد . مردم خیلی محبت میکردند ، هفته بعدش ، درست یک هفته همانطور که خانم پیش بینی میکرد یک تصویبناامه در هیئت دولت گذراندند که کار سیاسی با کار فرهنگی قابل توأم شدن نیست ، یعنی اگر کسی میخواهد استاد دانشگاه باشد دیگر استاندار نمیتواند باشد ، من بمحض اینکه شنیدم فورا " یک تلگراف کردم به دکتر امینی که کار فرهنگی را ترجیح دادم و فورا " بتهران خواهم آمد بدون اینکه کسب اجازه بکنم . روزنامه اطلاعات و کیهان هم با من یک مصاحبه کردند و در سر مقاله خودشان نوشتند که دکتر جزایری دانشگاه را ترجیح داد به استانداری ، البته آنوقت یک مبالغی میگرفتم که نسبتا " برای من آن موقع حقوق دانشگاه ۱۵۰۰ تومان بیشتر نبود ، آنچا وضعش خیلی بهتر بود بنده آمدم